**قسمت پنجم: بحث غلاة**

راه نجات از شرّ غلاة

**تأليف:**

**حيدر علي قلمداران**

**از سلسله نشرات**

**حقايق عريان**

**در علل و عوامل انحطاط و ارتقاء مسلمانان**

**این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.**

**www.aqeedeh.com**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **آدرس ايميل:**  |  | book@aqeedeh.com |
| **سايت‌هاى مفيد** |
| www.nourtv.netwww.sadaislam.comwww.islamhouse.comwww.bidary.netwww.tabesh.netwww.farsi.sunnionline.uswww.sunni-news.net www.mohtadeen.comwww.ijtehadat.comwww.islam411.com |  | www.aqeedeh.comwww.islamtxt.comwww.ahlesonnat.comwww.isl.org.ukwww.islamtape.comwww.blestfamily.comwww.islamworldnews.comwww.islamage.comwww.islamwebpedia.comwww.islampp.comwww.videofarda.com |

«ا**ِحْذَرُوا على شَبَابِكُمُ الغُلاةَ لا يُفْسِدُونَهُم، فإنَّ الغُلاةَ شرُّ خَلْقِ اللهِ، يُصَغِّرُونَ عَظَمَةَ اللهِ، وَيَدَّعُونَ الرُّبُوبِيَّةَ لِعِبَادِ اللهِ، وَاللهِ إنَّ الغلاةَ شرٌّ من اليَهُودِ وَالنَّصَارى وَالمجُوسِ وَالذِينَ أشْرَكُوا..**.**».**

 الإمام الصادق أمالي شيخ طوسي (ص 650).

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

[آشنايي با غلاة 2](#_Toc291365549)

[غُلاة بزرگ‌تـرين آفات و خبيث‌تـرين نكَبات 21](#_Toc291365550)

بسم الله الرحمن الرحيم

آشنايي با غلاة

اين باب را با آياتي از كتاب خدا آغاز مي‌كنيم كه از غلو نهي نموده و فرموده است:

﴿ ﴾ [المائدة: 77].

«بگو: اي اهل كتاب، در دين خويش به ناروا غلو و زياده روي مكنيد و از هوسها و خواسته‌هاي گروهي كه پيش از اين گمراه شدند و بسياري [از مردم] را گمراه كردند و از راه راست به بيراهه رفتند، پيروي مكنيد».

﴿ ﴾ [النساء: 171]. «اي اهل كتاب در دين خويش غلو مكنيد و بر خدا جز [سخن] راست و درست مگوييد».

با مطالعة مختصري در تاريخ اديان به روشني معلوم مي‌شود كه بدترين آفتي كه حقايق ديني را در هر زمان تهديد مي‌كند مُبتلا شدن به آفت غلو و خرافات است و اين آفت از چند جهت و به چند علت متوجه هر دين حقي است:

اولين علت آن، از جهت توجه شديد پيروان هر ديني است كه با تمام خلوص و صفا و قدرت خود متوجه آن مي‌شوند و بالمآل قدرتي عجيب و مهم و بالاخره به قول «برنارد شاو» فيلسوف و شاعر انگليسي بزرگترين نيرو را تشكيل مي‌دهند و همين مسأله سبب مي‌شود كه هر ديني از دو جهت مورد هجوم غلو و خرافات قرار گيرد: جهت اول از ناحية پيروان و دوستان آن دين است كه چون مي‌خواهند عزت و عظمت آيين خويش را با اقوال و افكار خود بيشتر كنند لذا بر آن دين و اولياي آن پيرايه‌هايي از افسانه‌ها و خرافات مي‌بندند تا بدين وسيله بزرگي و ارجمندي آن دين را كه بالمآل به بزرگي و ارجمندي خودشان تمام مي‌شود به رخ ديگران و مخالفين خود بكشند. جهت دوم از ناحية دشمنان بزرگ و محيل آن دين است كه مي‌خواهند با توسعة خرافات و ارتفاع و غلو، پيروان جدي و فداكار آن دين را از فعاليت و فداكاري دربارة آن دين، باز داشته به اعمال و افعالي كه مخالف و مضر و ضد آن دين بوده، وادارند تا از يك طرف آن حميت و جديت پيروان را از اثر انداخته و از طرف ديگر به غرور آن غلو و پشت گرمي به موهومات، تابعين آن دين را كه معمولا احكام و قواعدش بر خلاف مقتضيات نفساني و هواهاي شيطاني است، به معصيت و فسق و فجور كه هلاك و فناي هر ملت و امتي در اينگونه امور است، جري و گستاخ گردانند.

علت دوم ابتلاي اديان حقه به غلو و خرافات، جهل و كوتاهي فكر اكثريت مردم است كه چون در هر اجتماعي اكثريت، با طبقة نادان و سطحي است و حقايق دين همراه و همدوش حقايق جهان هستي و نظام لا يزال طبيعي است و نزول اين معاني و حقايق، در ذهن اكثريت امكان ندارد، مگر به ممارست تدريجي و تدريب استمراري و از آنجا كه در اكثريت آن حوصله و قدرت و تحمل مرارت كمتر ديده مي‌شود از اينرو مي‌بينيم كه چندان مايل نيست مراحل كمال را پله پله بپيمايد تا به درجات عالية حقايق ارتقاء يابد بلكه مي‌خواهد هر چه زودتر به مطلوب و مقصود خود دست بايد؛ اين است كه معبود خود را هر چند به صورت گوساله‌اي در برابرش مجسم كنند، بدان مي‌گرود!! از اين روست كه در تاريخ اديان مي‌بينيم دين و آييني در جلب اكثريت توفيق يافته‌است كه معبود را به صورتي محسوس و ملموس در دسترس مردم گذاشته‌است چنانكه سامري با ساختن گوساله‌اي زرين، گوي سبقت را در اين توفيق، از حضرت هارون ربود!! به همين سبب افرادي كه مترصداند از نيروي لا يزال اعتقادات اكثريت بهره برداري نامشروع و سوء استفاده كنند با ساختن معبوداتي چنين، همواره موفق و مظفر بوده‌اند! و أنبياي بزرگوار و اولياي عالي مقدار كه به سائقة اخلاص و حق جويي در صدد تهذيب و نجات مردم بوده‌اند، هميشه در اين منظور مغلوب و مأيوس گشته‌اند زيرا اكثريت را به سادگي توان دريافت حقايق عالية دين نيست.

علت سوم در ظهور غلو و نشر خرافات آن است كه أنبياء و برگزيدگان خدا كه براي هدايت بشر بر انگيخته مي‌شوند داراي مزاياي خاص و مرجحاتي بالاختصاص مي‌باشند كه از حيث قدرت فكري و نيروي فهم و دريافت بر ساير افراد برتري داشته و از جهت امتياز و ارتقاء به مقام نبوت و براي اثبات پيغمبري از جانب خدا، تصرفاتي در ممكنات، از خرق عادات و ظهور معجزات مي‌كنند، در نتيجه مردمي كه از حيث شناخت جهان هستي، در پايين ترين طبقات و نازل ترين دركات اند، نمي‌توانند رؤيت اين آيات را به نحو صحيح تحمل نمايند لذا به جاي آنكه به بخشندة اين قدرت و منعم اين نعمت، ايمان آورده و تسليم شوند كه بنده‌اي ناتوان را در مقابل اطاعت و عبادت به چنين رتبه و مقامي ارتقاء داده و قادر است كه بر مطيعان ثواب بي پايان بخشد و بر عاصيان عذاب فراوان نازل سازد و نيز خواست او از ظهور اين معجزه آن بوده كه بر بندگان الزام حجت و اتمام نعمت نمايد، متأسفانه اينان مسحور اين ديدار و مقهور اين كردار گرديده نتيجة غلط گرفته و استنباط نابجا مي‌كنند. به هر صورت اينها علل غلو و خرافات و غرور و انحرافات است.

شايد به همين نظر و از همين رهگذر است كه پروردگار عالم، عموم اهل كتاب را كه متدين به دين و شريعت و مؤمن به وحي و رسالت اند از بين جميع امم از فرزندان آدم مورد عنايت و شايستة خطاب دانسته و مي‌فرمايد: ﴿ ﴾ [النساء: 171]. «اي اهل كتاب در دين خويش غلو مكنيد و بر خدا جز [سخن] راست و درست مگوييد».

با مراجعه به تاريخ و مطالعة كتب آسماني ساير اديان مي‌بينيم كه بسياري از آنان دچار غلو و خرافات گشته‌اند و از آن جمله اولياي هر ديني را به جاي متابعت مورد عشق و عبادت قرار داده آنان را فرزندان خدا و كارفرمايان دستگاه خلقت دانسته‌اند و با غلو دربارة آنان خود را نيز از ديگران برتر دانسته و به تدريج هر روز درجه‌اي از آنان را به خيالات احمقانة خود بالا برده و خود را نيز بالتبع به مقامي عاليتر ارتقاء داده‌اند تا سرانجام خود جاي فرزندان خدا را گرفته و لا بد اولياي دين را به جاي خدا نشانيده‌اند !! و يا بر انجام اعمال خدايي توانا شمرده‌اند !! و به شهادت «تورات» و «تلمود» اين غلو در مذهب يهود مشاهده مي‌شود. چنانكه در سفر تكوين باب ششم، مي‌خوانيم: «و واقع شد كه چون آدميان شروع كردند به زياد شدن بر روي زمين و دختران براي ايشان متولد گرديد، پسران خدا دختران آدميان را ديدند كه نيكو منظر اند و از هر كدام كه خواستند زنان براي خويشتن مي‌گرفتند..... و بعد از هنگامي كه پسران خدا بر دختران آدميان در آمدند و آنها فرزندان خدا كه همان مؤمنان اند، غير آدميان ديگر اند كه دخترانشان نصيب ايشان شده‌است». و در باب چهارم از سفر خروج از آية 22 خداوند به موسي گفت... و به فرعون بگو خداوند چنين مي‌گويد: «اسرائيل پسر من، نخست زادة من است..... الخ»!!.

در باب اول كتاب ايوب آية 6 آمده‌است: «و روزي واقع شد كه پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند حاضر شوند» ! در آية 7 : «هنگامي كه ستارگان صبح با هم ترنم مي‌نمودند و جميع پسران خدا آواز شادماني دادند.» و در مزامير داوود، مزمار دوم آية 8: «خداوند به من گفته‌است تو پسر مني امروز تو را توليد كردم، از من درخواست كن». و در باب چهل و سوم كتاب اشعياي نبي آية 6 : «مترس زيرا كه من با تو هستم..... پسران مرا از جاي دور و دختران مرا از كرانه‌هاي زمين بياور».

پس چنانكه گفتيم هر چند يهود در ابتداي امر«عُزَيْر» را پسر خدا دانسته‌اند، اما تدريجاً اين عقيده راه ارتفاع را پيش گرفته سر انجام القاء كنندگان و مروجين عقيدة ابن اللّهي عُزَير، خود را فرزندان و عزيزان خدا دانسته‌اند و چنانكه خواهيم ديد هر غالي در دين، منظورش از غلو دربارة هر نبي و ولي آن است كه خود را به او چسپانيده مقام او را تدريجاً به گزاف بالا برد تا خود را در جايگاه عالي تر بنشاند و از قيد و بند بندگي و عبوديت وا رهاند و به ارضاي شهوات و خواسته‌هاي دل پردازد.

پس از كيش يهود در كيش مسيح نيز همين آفت غلو را مي‌بينيم خصوصاً در اين دين، نسبت دادن فرزند به خدا و انسان را پسر خداي سبحان دانستن، رسوخ و شيوع دارد. اگر چه مسيحيان در ابتدا اين مقام را تنها براي حضرت عيسي كه داراي امتيازات و مشخصات خاصي از ديگر آدميان است قائل شدند، اما تدريجاً اين مقام را براي هر يك از معتقدين به اين مذهب جايز شمردند چنانكه آيات اناجيل در اين مدعا شاهد و دليل است: در انجيل متّي باب پنجم آية 6 مي‌خوانيم: «همچنين بگذاريد نور شما بر مردم بتابد تا اعمال نيكوي شما را ديده، پدر شما را كه در آسمان است تمجيد نمايند».

در آية 44 : «اما من به شما مي‌گويم كه دشمنان خود را محبت نماييد و براي لعن كنندگان خود بركت طلبيد و به آناني كه از شما نفرت كنند، احسان كنيد و به هر كه به شما فحش دهد و جفا رساند دعاي خير كنيد تا پدر خود را كه در آسمان است پسران شويد»!.

و در باب ششم انجيل متّي: «زنهار عدالت خود را پيش مردم بجا نيآوريد تا شما را ببينند و الا نزد پدر خود كه در آسمان است اجري نداريد.» و در آية 6 مي‌گويد : «ليكن تو چون عبادت كني به حجرة خود داخل شو و در را بسته، پدر خود را كه در نهان است عبادت نما و پدر نهان‌بين تو، تو را آشكارا جزا خواهد داد».

و در آية 9: «پس شما اين طور دعا كنيد: اي پدر ما كه در آسماني نام تو مقدس باد» ودر آية 14: «زيرا هرگاه تقصيرات مردم را بديشان بيآمرزيد پدر آسماني شما شما را نيز خواهد آمرزيد.» و در آية 15: «اگر تقصيرهاي مردم را نيامرزيد پدر شما هم تقصيرهاي شما را نخواهد آمرزيد».

پس معلوم شد كه اگر در مذهب مسيح عقيدة پسر خدا بودن عيسي از باب غلو آمده، هر چند با توجه به مختصات وضع آن حضرت، از جهاتي ظهور چنين عقيدة سخيفه‌اي نزد مردم سطحي انديش چندان دور از انتظار نبوده‌است اما علت اصلي در غلو دربارة آن بزرگوار همين بوده‌است كه آورندگان چنين خرافه‌اي جاي خود را در ميان مردم با چنان امتيازي باز كنند كه آنان نيز فرزندان خداي‌اند و سزاوار هرگونه احترام!.

در دين مبين اسلام كه با صراحت آياتي زهره گداز آمده و به مسلمين از ابتلاء به اين بليه هشدار داده و مي‌فرمايد: ﴿ ﴾ [مریم: 88-91]. «و گفتند كه [خداي] رحمان فرزند گرفته‌است حقا كه چيزي زشت آورديد، نزديك است آسمانها از اين سخن پاره پاره شوند و زمين بشكافد وكوه‌ها در افتند از اينكه براي (خداي) رحمان فرزندي خواندند و براي (خداي) رحمان سزاوار نيست كه فرزندي گيرد». و آية 35 همين سوره كه مي‌فرمايد: ﴿ ﴾ [مريم: 35]. «خداي را نسزد كه فرزندي گيرد، منزه‌است او».

و ده‌ها آيات ديگر مخصوصاً سورة مباركة «قل هو الله أحد» كه مسلمانان در هر روز بيش از ده مرتبه آن را در نماز‌هاي واجب خود مي‌خوانند مشتي محكم بر دهان كساني‌است كه براي خدا فرزند يا فرزنداني قائل‌اند. لذا در اين دين مقدس نمي‌توان انبياء و اولياء را به فرزندي خدا رسانيد ! اما غاليان كه به طور حتم و يقين اينگونه عقيده را از يهوديت و مسيحيت گرفته و يا خود يهودي و مسيحي بوده و بعداً به صورت مسلمان در آمده‌اند نظير همين عقايد را در دين اسلام وارد كرده‌اند تا همچنانكه گفتيم با غلو دربارة پيشوايان دين، خود را به مقامي والاتر از ديگران به مردم تحويل داده و تحميل كنند ! پروردگار جهان در آيات شريفة قرآن در همانجا كه ما را نيز در رديف اهل كتاب مورد خطاب قرار داده و مي‌فرمايد: ﴿ ﴾ [المائدة: 77]. «در دين خود به نا حق غلو مكنيد». نهي شديد خود را دنبال كرده، مي‌فرمايد: ﴿ ﴾ [المائدة: 77]. «يعني در دين خود از راه غير حق غلو مكنيد و هواها و هوسهاي گروهي كه قبل از شما گمراه شدند و مردم بسياري را نيز گمراه كردند و خود از راه روشن و راست به بيراهه گراييدند، متابعت ننماييد».

به احتمال قوي بلكه به يقين حاصل است كه وقوع و شيوع غلو در اسلام، از ناحية يهود و نصاري است چنانكه تاريخ و كتب ملل و نحل چون **«ملل و نحل»** شهرستاني (متوفاي 548 هـ) و كتاب **«المقالات و الفرق»** سعد ابن عبد الله أشعري (متوفاي 301 هـ) و تاريخ **«فرق الشيعة»** أبو محمد حسن بن موسي نوبختي (متوفاي 310 هـ) و **«التبصير في الدين»** ابو المظفر اسفرايني (متوفاي 471 هـ) و كتاب **«الفرق بين الفرق»** عبد القاهر بغدادي (متوفاي 429 هـ) تماما حاكي است كه وقوع غلو در اسلام به وسيلة **«عبد الله بن سبأ»** يهودي دربارة علي بن ابي طالب صورت گرفت. هرچند در زمان ما كساني در صددند كه وجود **«عبد الله بن سبأ»** را منكر شوند و آن را اختراع **«سيف بن عمرو»** كه يكي از روات تاريخ طبري‌است بشناسانند، در حالي كه تاريخ طبري در قرن چهارم هجري نوشته شده‌است و ما داستان او را در كتبي كه در قرنهاي قبل از تاريخ طبري نوشته شده، ديده‌ايم. و اينك شرح **غُلاٰة** را از كتاب **«المقالات والفرق»** سعد بن عبد الله أشعري (متوفاي 301 هـ) كه خود از بزرگان علماي شيعة اثني عشري است، مي‌آوريم:

وي در صفحة 20 آن كتاب مي‌نويسد: **«وأوّل من قال منها بالغلوّ، وهذه الفرقة تسمى السبئية أصحاب عبد الله بن سبأ»** «اولين طائفه‌اي كه در اسلام قائل به غلو شدند فرقة سبائيه، يعني اصحاب عبد الله بن سبأ ناميده مي‌شوند». آنگاه **«عبد الله بن سبأ»** را معرفي كرده و داستان او را و عقايدي كه ابراز داشته، شرح مي‌دهد. سپس فرقه‌هاي غاليان را با عقائدشان تفصيل مي‌دهد تا در صفحة 41 موضوع تحليل محرمات و تحريم واجبات را توسط غاليان شرح داده، مي‌نويسد: **«فكان أول ما شرع لهم تحريم الختان!»** يعني اول باري كه توسط مؤسس اين مذهب از دوش غاليان برداشته شده اين بود كه ختنه را حرام كرده‌است !! تا آنجا كه مي‌نويسد: **«وزعموا أنه أحل لهم الميتة ولحم الخنزير....»** «و چنين مي‌پنداشتند كه او گوشت مردار و گوشت خوك را نيز حلال كرده‌است»!!.

اين طوائف غالي در شيعه با عقائد عجيب غاليانة خود اعتقادات اسلامي و احكام حلال و حرام را متزلزل و ضايع كردند تا آنجا كه در معرفي طائفة **«منصورية»** از شيعه مي‌نويسد : ايشان معتقد اند آل محمد آسمان‌اند و شيعه زمين‌اند و أوّل ما خلقَ الله، عيسي است سپس علي بن ابي طالب!! كه اين عقيده به وضوح مي‌رساند كه مخترع آن مسيحي‌است. آنگاه در شرح عقايد ايشان مي‌نويسد: **«واستحلَّت جميع ما حرّم الله، وقالوا لم يحرّم الله علينا شيئاً تطيب به أنفسنا وتقوى به أجسادنا...»** «آنچه را كه خدا در دين اسلام حرام كرده اين طائفه از شيعه آن را بر خود حلال شمردند و گفتند چيزي را كه ما خوش داريم و پيكرمان بدان نيرومند مي‌شود خدا حرام نكرده‌است... »!! آنگاه فرقة **«الخطّابية»** را معرفي مي‌كند و مي‌نويسد : **«فرقةٌ منهم قالت أن جعفر بن محمد هو الله وأن أبا الخطاب نبيٌّ مرسلٌ أرسله جعفر وأمر بطاعته! وأباحوا المحارم كلها من الزنا واللواط والسرقة وشرب الخمور...»** «فرقه‌اي از ايشان گفتند : جعفر بن محمد، خداست و ابو الخطاب پيامبري مرسل است..... و همة محرمات را از زنا و لواط و دزدي و باده نوشي، حلال شمرده و نماز و زكات و روزه و حج را ترك كردند.... الخ» آري انگيزة غلو براي همين است كه معتقد به آن بتواند هرگونه حرام و منكَري را مرتكب شود.

مرحوم **«سعد بن عبد الله أشعري»** (و همچنين مرحوم نوبختي كه هر دو از بزرگان علماي شيعه مي‌باشند) عقائد شيعيان خطابيه را شرح مي‌دهد تا در صفحة 53 مي‌نويسد كه طائفه‌اي از اينان **«المعمّريين»‌** اند كه قائل‌اند **«معمّر»** خداست!! معمّر تمام شهوات را حلال كرد و در نزد او چيزي حرام نيست و مي‌گفت خدا اين چيز را براي اين چيز خلق كرده‌است، پس چرا حرام باشد ؟! سپس در صفحة 59 **«العليائية»** را كه تابعين «بشار الشعيري» هستند، معرفي مي‌كند كه اين طائفه از **غُلاٰة** شيعه در چهار شخص متوقف‌اند كه آنان علي و فاطمه و حسن و حسين مي‌باشند و اينان نيز در اباحة محرمات و تعطيل احكام و تناسخ با ديگر **غُلاٰة** هم داستان‌اند و در صفحة 81 عقائد **«اسماعيلة خالصة»** را كه از **غُلاٰة** **«الخطّابية»‌**اند مي‌آورد كه آنان نيز اباحة محرمات را ظاهر كردند و همه چيز را براي خود مباح شمردند، و در صفحة 85 اعتقاد عمومي اصحاب **«ابي الخطاب»** را مي‌آورد كه: **«استحلوا مع ذلك استعراض الناس بالسيف وسفك دمائهم وأخذ أموالهم والشهادة عليهم بالكفر والشرك على مذهب البيهسية والأزارقة في الخوارج..**» «بنا به مذهب بيهسيه و ازارقه در خوارج، تعرض با شمشير به مردم و ريختن خونشان و مصادرة اموالشان و شهادت دادن به كافر و مشرك بودن آنان را حلال شمردند»!!.

و در صفحة 100 از غالياني كه قائل به امامت حضرت امام علي النقي بوده‌اند مباح بودن محارم چون مادر و خواهر و دختر را قائل بوده و لواط با مردان را حلال مي‌شمردند و معتقد بودند كه اين خود تواضع و فروتني و تذلل است در مفعول به، و به هر صورت فاعل و مفعول هر كدام يكي از شهوات و لذات را در مي‌يابند!!.

تمام طوائف غاليان يا اكثر آنها داراي چنين اعتقاداتي بوده‌اند و چنانكه بارها گفته‌ايم مقصودشان از نشر اين عقائد اول تخريب اساس اسلام و بعد اباحه و تحليل هر فعل حرام است. و در زمان ما كه شيعة اماميه از عقائد زشت اين **غُلاٰة** پرهيز كرده‌اند و خود را از آنان جدا مي‌دانند، از طريق ديگر راه ارتكاب گناه را بر خود گشوده‌اند و آن باب شفاعت‌است كه آن را به وسعت آسمان و زمين به روي خود باز كرده‌اند و براي وصال به شفاعت، اعمالي را چون توسل و زيارات و عزاداري و نذورات و موقوفات به نام اموات و براي قبور ايشان، اختراع و ابداع كرده‌اند و به كلي از كتاب خدا دور و مهجور مانده به ساخته‌ها و پرداخته‌هاي **غُلاٰة** قبل از خود خشنود و مسروراند.

شيعيان زمان ما خود را از طوائف شيعيان غالي كه از آنان نام‌هاي مخصوصي در تاريخ باقي مانده‌است، جدا دانسته و به زبان و نه در عمل، از آنان اظهار برائت و بيزاري مي‌نمايند. اما متأسفانه همان عقائد غاليان را با عباراتي ديگر در خود باقي نگه داشته‌اند !!

در زمان ما كه به علت پيدايش مرامها و رژيمهاي مخالف دين، چون كمونيسم و اگزيستانسياليزم اساس اديان متزلزل و اكثريت سكنة روي زمين ظاهرا بنا بر رژيمي كه گرفته‌اند، بي دين‌اند و علت واقعي آن همين تجاوزات و تراوشات غاليانة متدينين‌است و اگر اين انحرافات علاج نشود احتمال آن است كه بنيان اديان يكسره ويران شود. مع هذا هنوز هم علماء و كساني كه خود را پاسدار دين مي‌دانند به نشر همان خرافات و عقائد غاليانه حريص‌اند چنانكه اكثر كتب ديني از قبيل كتاب «**أمراءِ هستي وتجلي ولايت**» و «**ولايت كلّيّه**» به فارسي و پاره‌اي از كتب عربي كه در اين زمان نشر مي‌شود به بحث همان خرافات مي‌پردازند و مجالس و منابر بسياري براي ترويج و تبليغ اين خرافات، برپا مي‌شود!.

يكي از علماي زمان ما كتابي نوشته‌است بنام **«الزام الناصب في إثبات الحجة الغائب»** و خواسته‌است با مندرجات اين كتاب مسألة غيبت و بقاء امام غائب را ثابت كند و چنانكه ناشر كتاب ادعا كرده‌است براي چاپ و نشر اين كتاب، بزرگان علماي اين عصر كمك و ياري كرده‌اند كه اگر ما نام اين بزرگان را در اينجا ببريم مسلماً مورد استعجاب خوانندگان خواهد بود. آنگاه در همين كتاب براي اثبات مدعاي خود مطالبي را آورده‌است كه حتي علماي شيعة زمان صفويه نيز از آن متنفر‌ اند!!.

مثلاً يكي از تمسكات، **«خطبة البيان»** و **«خطبة التَّطْنَجِيَّة»** است كه مرحوم علامة مجلسي در جلد هفتم بحار (صفحة 264) چاپ كمپاني صريحاً مي‌نويسد: **«ما ورد من الأخبار الدالة على ذلك كخطبة البيان وأمثالها فلم يوجد إلا في كتب الغلاة وأشباههم»** «آنچه از اخبار از قبيل خطبة البيان و نظاير آن كه بر اين معاني دلالت دارد، جز در كتب **غُلاٰة** و امثالشان يافت نمي‌شود**»**.

حال ما فقراتي چند از **«خطبة البيان»** و **«خطبة التَّطْنَجِيَّة»** كه در اين كتاب براي اثبات امام غائب شيعيان آمده و علماي بزرگ زمان ما به نشر آن كمك كرده‌اند(!!) مي‌آوريم تا دانسته شود كه غاليان عصر ما در خرافت و غلو دست كمي از غاليان آن زمان كه مورد نفرت و نفرين امامان بوده‌اند، ندارند. در اين خطبه كه بافندگانش ادعا كرده‌اند حضرت امير المؤمنين آن را در بصره خوانده‌است، مي‌گويد:

**«أنا سرّ الخفيات... أنا مفيض الفرات... أنا مظهر المعجزات، أنا مكلّم الأموات، أنا مفرّج الكربات، أنا محلل المشكلات...»**، و پس از آنكه بسياري از صفات الهي را به خود اختصاص مي‌دهد، مي‌گويد: **«أنا أبو المهدي القائم في آخر الزمان»** و از اين جمله به بعد است كه پس از پرسش مالك اشتر كه مي‌پرسد يا امير المؤمنين اين قائم از فرزندان تو چه وقت ظهور مي‌كند؟ مي‌نويسد: **«فقال: إذا زهق الزاهق وحقت الحقائق ولحق اللاحق.. وذرفت العيون وأغبن المغبون وشاط النشاط وحاط الهباط... وقرض القارض ولمض اللامض.....»**. اين عبارات بي‌معناي كاهنانه را دنبال يكديگر مي‌آورد تا آنجا كه مي‌گويد: «وساهم المستحيح ومنع الفليج وكفكف الترويج وخدخد البلوع وتكلكل الهلوع وفدفد المذعور وندند الديجور ونكس المنشور وعبس العبوس وكسكس الهموس وأجلب الناموس ودعدع الشقيق وجرثم الأنيق...! الخ». شما را به خدا سوگند آيا اينها كلمات و عبارات خطي نهج البلاغه است؟ تو گويي فردي جنّ زده در عالم ناهشياري و بي‌خردي بدون اختيار از وي اين كلمات مهمل و ناهنجار صادر مي‌شود!! عجب در اين است كه در صدر اين روايت آن را از جناب «عبد الله بن مسعود» كه از بزرگان صحابة رسول خداست نقل مي‌كند كه او روايت را به حضرت امير المؤمنين مي‌رساند كه آن بزرگوار در مسجد بصره كه بعد از جنگ جمل، آن حضرت بدان شهر و مسجد آن در آمده‌است اين خطبه را خوانده‌است‌!! در حالي كه «عبد الله بن مسعود» در سال 33 هجري در زمان عثمان از دنيا رفت و در مدينه دفن شد و امير المؤمنين در سال 35 به خلافت رسيد و جنگ جمل و ورود او به بصره پس از درگذشت او واقع شد‌! پس «عبد الله بن مسعود» كجا بود كه چنين لا طائلات را – العياذ بالله- از امير المؤمنين شنيد و براي ديگران نقل كرد‌ ؟! و چگونه امير المؤمنين را كه مردم بصره بعد از عثمان او را به خلافت قبول نداشتند و بر او خروج كردند (زيرا آن حضرت را قاتل عثمان يا حامي قاتلان او مي‌دانستند و واجب القتال مي‌شمردند) آنگاه چنين بزرگواري در مسجد بصره آمده و با چنين جماعتي اينگونه عبارات را برزبان مي‌آورد ؟ تا آنجا كه در خطبة تطنجيه، مي‌بافد : **«أنا مدبرها، أنا بانيها، أنا داحيها، أنا مميتها، أنا محييها، أنا الأول، أنا الآخر، أنا الظاهر، أنا الباطن، أنا مع الكور قبل الكور... أنا مع اللوح قبل اللوح، أنا صاحب الأزليه الأوليه... أنا مدبر العالم الأول حين لا سماؤكم هذه ولا غبراؤكم... فإليَّ يُرَدُّ أمرُ الخلقِ غداً بأمرِ رَبِّي.... أنا أخلق وأرزق وأحيي وأميت... أنا... أنا...الخ»**. اگر اينها ادعاي خدايي نيست پس چيست؟ و اگر معتقدين به اين ادعاها، غالي نيستند، پس كيستند؟ آيا واقعاً هيچ عقلي، فكري، شعوري، وجداني، انصافي، حيائي در دنيا باقي نمانده‌است‌ ؟!!.

اين كلمات مهوّع مسجّع را در اين خطبه دنبال مي‌كند تا آنجا كه مي‌گويد: **«...أنا مبرجُ الأبراج وعاقد الرياح، ومفتِّحُ الأفراج وباسط العجاج...!!»**.

آري وقتي دين نباشد و حيا را كنار نهند، اين قبيل كلمات را كه مستهجن‌ترين عبارات از زبان فصيحترين بلغاي عالم و مفخر دودمان آدم مي‌بافند و آن را حجتي براي دعوتي و حلالي براي مشكلي قرار مي‌دهند ! ما از جاعلين و بافندگان اين خطبه‌ها كه يقيناً بي‌دين بوده‌اند يا لا اقل علاقه‌اي بدان نداشتند، تعجب نمي‌كنيم زيرا اينان هركه بوده‌اند بايد ايشان را از دشمنان و بدخواهان دين اسلام شمرد و از دشمن توقعي نمي‌توان داشت! ليكن از كساني كه در كسوت روحانيت و در رديف حافظين شريعت‌اند تعجب مي‌كنيم كه چرا اين قبيل كفريات را نوشته و آن را به حساب خدمت به دين مي‌گذارند؟! تعجب بيشتر ما از كساني‌است كه در اين زمان خود را مرجع و مقلد شيعيان قلمداد مي‌كنند و بدين سمت شهرت يافته‌اند و در عين حال به نشر اين خرافات كمك مي‌نمايند؟!! و نيز از يهود كه خدا را آنگونه كوچك و حقير مي‌شمردند كه در بهشت آدم گردش مي‌كرد و آدم مي‌خواست خود را از نظر او در زير درختان بهشت پنهان كند، يا با يعقوب در شبانه روزي به كشتي پرداخت، يا گوسالة بريان ابراهيم را با دو ملك ديگر خورد‌ !! و دنيا را چنان مي‌پنداشتند كه بيش از چهار هزار سال عمر ندارد و ابتدا و انتهايش طلوع و غروب خورشيد از اين دريا به آن درياست و از نصاري كه در آية 13 باب ششم كتاب مقدس خود مي‌نويسند ستارگان آسمان بر زمين ريختند مانند درخت انجيري كه از باد سخت به حركت آمده ميوه‌هاي نارس خود را مي‌افشاند ! يا بر طبق مكاشفات يوحنا عرش خدا را آن چنان كوچك مي‌شمارند كه بيست و چهار تخت در آن نصب است و بر هر تختي پيري نشسته‌است كه بر سر هر يك تاجي زرين است و خدا مانند سنگ يشم و عقيق‌است و قوس و قزحي در گرد تخت او شباهت به زمرد دارد و از اين قبيل مزخرفات و لا طائلات!.

اگر چنين ملتهائي قائل باشند كه خدا را فرزندان و پسراني است و دربارة عيسي غلو كنند كه او فرزند نخست خداست، چندان تعجب نمي‌كنيم زيرا در چنين مكتبي مردماني بهتر از اين تربيت نمي‌شوند!.

تعجب ما از كساني است كه دعوي مسلماني مي‌كنند و كتاب آسماني آنها قرآن كريم است كه خدا را در منتهاي عظمت مي‌ستايد و درك ذات او را محال مي‌شمارد و او را بر تمام عالم هستي محيط و غالب و شاهد مي‌داند: ﴿ ﴾ [السباء: 21]. «و پروردگار تو بر هر چيز نگاهبان است»، ﴿ ﴾ [فصلت: 54]. «همانا خدا بر هر چيز احاطه دارد»، ﴿ ﴾ [الحج: 17]. «همانا خداوند شاهد هر چيزي است». و عالم را بدان و سعت و عظمت مي‌ستايد كه تمام آسمانها و زمين در نزد كرسي همچون حلقة انگشتري است در بياباني وسيع و كرسي با تمام عظمتش در نزد عرش همچون حلقة انگشتري است در بيابان وسيع. و امروز كه علوم كيهاني هيئت آسماني را آنچنان عظيم و بي نهايت مي‌داند كه پس از اختراع راديو تلسكوب «ارسي بوئر» واقع در «پورتوريكو» كه قطر عدسي آن سيصد متر است و وقتي پشت آن مي‌نشينند براي مطالعة يك «گوادز» (= جرم آسماني) سر خود را با دو دست مي‌گيرند كه مبادا عقل از سرشان رفته و ديوانه شوند ! زيرا از «گوادز»‌هاي دور دست تا زمين 9 ميليا رد سال نوري فاصله‌است. براي طي مسافتي كه از يك «گوادز» تا عدسي راديو تلسكوب «ارسي بوئر» فاصله‌است، نه هزار ميليون سال لازم است كه نور اين مسافت را طي كند !! و اين در عالمي است كه ميليونها كهكشان هيئت عالم را تشكيل مي‌دهند و هر كهكشاني داراي خورشيد‌هاست كه بسا خورشيد‌هايي باشند كه خورشيد ما در مقابل آن چون شمعي در مقابل آفتاب به نظر آيد و مسافت كهكشاني كه خورشيد ما از خانوادة آن است آن اندازه‌است كه خورشيد با چنان سرعتي كه در حركت انتقالي خود دارد بيش از پانصد ميليون سال لازم است كه دور اين كهكشان را بپيمايد!!.

آري ما در چنين زمان و چنين دنيائي زندگي مي‌كنيم آيا ننگ نيست كه در چنين زمان كساني از مسامانان يافت شوند كه معتقد باشند كه افرادي از بشر **«أنا مُبَرِّجُ الأبراج... ومفتِّح الأفراج»**بوده و ادعا كرده‌اند كه: **«أنا مدبر العالم الأول حين لا سماؤكم هذه ولا غبراؤكم... فإليَّ يُرَدُّ أمرُ الخلقِ غداً بأمرِ رَبِّي... أنا أخلق وأرزق وأحيي وأميت»** = حتي هنگامي كه اين آسمان و زمين شما نبوده تدبير كنندة عالم من بوده‌ام... كار همة مخلوقات به من باز مي‌گردد و من مي‌آفرينم و من روزي مي‌دهم و حيات مي‌بخشم و مي‌ميرانم»!!! و يا به اصطلاح، دوستدارانشان دربارة آنها چنين ادعا كنند؟!.

در حالي كه تاريخ زندگاني آنها كه در مرأي و منظر هزاران نفر بوده و همه، آنها را ديده‌اند كه با افراد ديگر چندان تفاوتي از حيث احتياجات نداشته‌اند و آنان نيز چون ديگران متولد شده‌اند و چون ديگران طفل شيرخوار بوده‌اند و چون ديگران دچار عوارض حيات گشته، گرسنه و تشنه و بيمار شده، خوابيده‌اند و برخاسته‌اند و به زن و فرزند محتاج و مشغول بوده‌اند هر چند از لحاظ فضل و علم و تقوي از سايرين بالاتر بوده‌اند اما چنان نبوده كه در نوع بشر به هيچ وجه نظيري نداشته‌اند و اگر هم فرضاً بي‌نظر بوده‌اند باري بشر بوده‌اند و به مفاد آيات شريفة قرآن به پيغمبر اسلام كه از تمام آنها بهتر و بالاتر بوده‌است خداي متعال فرمان داده‌است كه به مردم ابلاغ كند كه او حتي براي خود داراي هيچگونه قدرت و اختياري نيست: ﴿ ﴾ [الأعراف: 188]. «من مالك هيچ نفع و ضرري براي خود نيستم مگر آنچه را كه خدا خواسته‌است». و در آية 49 سورة يونس همين آيه را با مقدم داشتن كلمة **«ضرّاً»** تكرار نموده‌است.

اساساً اين چه حماقت‌است كه ما بندگان برگزيدة خدا را كه براي هدايت ما برانگيخته شده‌اند تا راه صواب و خطا را به ما بنمايانند و بايد از ايشان در هر گفتار و كردار متابعت كنيم و گرنه در پيشگاه برانگيزانندة ايشان مسؤول و معاقب خواهيم بود، راه متابعت ايشان را گذاشته، به گزافگويي و غلو بپردازيم و خود را به منجلاب كفر و شرك اندازيم؟!.

هرگاه ايشان داراي چنان قدرت و قوت بودند كه چنين و چنان كنند در آن صورت از طرف پروردگار عالم امر به متابعت ايشان ظلمي بزرگ و عملي بسيار قبيح بود. زيرا اگر به طفلي امر كنند كه تو بايد در سرعت سير متابعت سير اتومبيل يا هوا پيماكني، بديهي است چنين امري خلاف عقل بلكه بسيار ظالمانه‌است ! آيا مي‌توان تصور كرد كه پروردگار حكيم و عادل، ما را امر به متابعت از امامي كند كه خود گفته‌است: **«أنا مدبر العالم الأول حين لا سماؤكم هذه ولا غبراؤكم»** «من زماني كه زمين و آسمان شما موجود نبود، مدبر عالم بودم!!». من خلق مي‌كنم و من روزي مي‌دهم و من مي‌ميرانم يا ساير ادعاها كه در اين خطبه‌ها و بسياري از احاديث مجعول هست. هرگز. هرگز. معاذ الله معاذ الله. **«سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا».**

چنانكه در بخش اول اين كتاب گفته‌ايم اينگونه افكار و عقايد از جانب متكبران جاهل است كه عار دراند از اينكه پيغمبر و امامشان بشري باشد كه مي‌خورد و مي‌آشامد و مي‌خوابد و مقاربت مي‌كند و مريض مي‌شود و مي‌ميرد. لذا مدعي‌اند كه پيشوايان آنان سامع اصوات و قاضي حاجات و شافي عاهات و محيي اموات و از اين قبيل مزخرفات است و لذا آن بزرگواران از رهبري قابل پيروي، به صورت يك معشوق خيالي و معبود ايده‌آلي در مي‌آيند!.

شيعيان امروز كه به ظاهر ادعا مي‌كنند كه ما از **غُلاٰة** و بنانيه و خطابيه و مغيريه و بشيريه و اسماعيليه و قرامطه نيستيم و حتي از شيخيه و صوفيه ابراز برائت مي‌كنند، متأسفانه عقايد و افكار همان **غُلاٰة** كه مورد لعنت و نفرين امامان† بوده‌اند در لابلاي عقايد و افكار اينان، پنهان بلكه به طو آشكار در جريان و سريان است.

كار إشاعه و انتشار اينگونه عقايد تا بدانجا كشيده‌است كه چنانكه ديديم همان خطبه‌هاي البيان و تطنجيه كه حتي علماي شيعة صفوي آنها را نمي‌پذيرفتند، در قرن بيستم و زماني كه عقايد صحيح ديني هم مورد طعن و طرد اكثريت مردم روي زمين است، به نام الزام خصم و اثبات حجت چاپ كرده و انتشار مي‌دهند. و چنانكه مي‌بينيم قدما و بزرگان شيعه كه هر چه باشد با أئمه† مربوط و محشور بوده‌اند و بهتر از همه آنها را ديده و شناخته‌اند مع هذا عقايدي كه آنان دربارة ايشان داشته‌اند، مورد قبول اين دور افتاده‌گان از حق و حقيقت نيست و صريحاً در كتب خود مي‌نويسند كه آنچه را شيعيان صدر اول دربارة أئمه غلو مي‌پنداشته‌اند امروز از ضروريات مذهب شيعه‌است !! چنانكه گفتيم مرحوم شيخ «عبد الله مامقاني» مؤلف كتاب بزرگ **«تنقيح المقال في أحوال الرجال»** در بيش از ده جاي آن كتاب اين مدعي را تأييد و تجديد كرده‌است.

كسي به‌ اين ملاي آخر الزمان نگفته و نمي‌گويد كه جناب آقا ! مگر بعد از پيغمبر اسلام، پيغمبري آمده و پس از آن امامان، امامي به پا خاسته يا فرشته‌اي بر شما نازل شده و گفته‌است كه عقايد غلو آميز آن روز كه به فرمايش خود امامان بدتر از عقايد يهود و نصاري و مجوس و مشركين‌است بايد امروز جزو ضروريات مذهب شود ؟! چرا؟! براي اينكه چون امروز اساس اديان متزلزل است بايد با اين چرندها بيشتر آبروي دين ريخته شود و اكنون كه پيشرفت علوم وسعت عالم و عظمت آفرينندة آن را ميليونها مرتبه بيش از آن زمان معرفي مي‌كند و در عين حال نقص و عجز بشر را در برابر دستگاه عظيم آفرينش، ميليونها مرتبه حقيرتر نشان مي‌دهد و مطالب كتاب **«عيون المعجزات»** و **«مدينه المعاجز»** و امثال آن بيش از همه وقت مورد مسخره و استهزاء طبقة فهميده و فاضل قرار گرفته باز هم بايد اصرار داشت كه آن عقايد سخيفه جزو ضروريات مذهب شيعه‌است؟! با اينكه در نظر عقل و شرع بزرگترين معصيت و مصيبت‌بارترين جنايت شرك است باز هم بايد همان عقائد شرك‌آلود بلكه شرك صريح و جلي در عقايد ما باقي بماند و از قول امام ادعا شود كه **«أنا أخلق وأنا أرزق وأنا أحيى وأميت...»** «من مي‌آفرينم و روزي مي‌دهم و زنده مي‌كنم و مي‌ميرانم» كه شرك جاهليت به مراتب از اين كمتر بود، در دين اسلام و به نام مذهب شيعه ترويج نمود تا طائفة شيعه از تمام طوائف و مذاهب اسلامي در دنيا خوارتر و بي مقدارتر باشد ؟ تا جايي كه ساير مسلمانان اين طائفه را مشرك دانسته و خون و مال و ناموس آن را بر خود حلال شمارند و به هر طريقي كه بتوانند از بدنامي اين گروه استفاده كرده، زنان و دخترانشان را به عنوان كنيز در بين خود خريد و فروش كنند ؟ در اصرار به اين گونه عقايد و انتشار آن تاكنون چه نتيجة خوبي گرفته‌ايد كه باز هم از آن همان نتيجه را انتظار داريد؟!.

آيا توسيع مسألة ولايت و تضييق و انحصار آن به يك يا چند نفر و گسترش موضوع شفاعت و تعميم آن و اختراع زيارت و ابداع عزاداري و روضه‌خواني چه چيز بر فرّ و شكوه شما افزوده‌است و جز خصومت همكيشان و گستاخي در عصيان و تضييع اموال فراوان و تحقير و توهين مردم فهميدة دنيا به خودتان، چه طرفي بسته‌ايد و در انتظار چه فتحي نشسته‌ايد ؟! عقيدة شيعة امروزي نه تنها از عقايد **غُلاٰة** زمان أئمه† كه منشأ أصلي آن عقايد يهود و نصاري و مجوس بوده مايه گرفته‌است بلكه با عقايد سخيفة ملل ديگر نيز آميخته و ممزوج است چنانكه مطلعين مي‌دانند كه در مصر قديم مردم عقيده به خداياني چون اوزيريس و اوزيس داشته و به خدايان متعدد معتقد بوده‌اند كه از آن جمله **«آمون»** را برتر از تمام خدايان مي‌دانستند **«آمون»** به عقيدة مصريان قديم خداي خدايان بود. اما **«اوزيريس»** كه خداي مرگ بود با اينكه او از زيردستان **«آمون»** به شمار مي‌آمد مع هذا در عقيدة مصريان او مقتدرتر از خداي خدايان بود و بر مردم قدرت بيشتري داشت. لذا مردم مصر قديم در هنگام عهد و پيمان و امر اهانت و خيانت، متخلف را به قدرت قاهرة **«اوزيريس»** حواله مي‌كردند! شما مي‌دانيد كه عين اين عقيده در مردم ما دربارة حضرت عباس و امامزاده داوود و شاه چراغ و امثال آن ديده مي‌شود كه عوام قسم به خدا را باور نمي‌كنند اما قسم به حضرت عباس باور كردني است ! از خدا نمي‌ترسند اما براي حضرت عباس و رقيه و سكينه نذر، بيش از خدا است ! در حالي كه كتاب آسماني آنان در بيش از صد آيه از اين قبيل عقايد صريحاً نهي كرده و آنان را بدين روش مذمت و ملامت مي‌كند و فرموده: ﴿ ﴾ [المؤمنون: 88-89]. «يعني به اين مردم بگو در دست چه كسي ملكوت و فرمانروايي تمام هستي است و تنها اوست كه پناه مي‌دهد و به او پناه داده نمي‌شود (يعني كسي نمي‌تواند به ديگري پناه برد تا از كيفر و عقاب خدا مصون ماند) اگر شما مي‌دانيد‌؟ به زودي خواهند گفت: خدا (باز آفرين به آن بت پرستاني كه در جواب اين سؤال فوراً مي‌گفتند خدا! ولي جامعة ما هرگز چنين سؤالي را به زودي چنين جوابي نخواهن داد) بگو (اي محمد) پس چرا مسحور شده‌ايد (چون كساني كه جادو شده‌اند نمي‌توانند از عقل و قدرت خود استفاده كنند)». و مي‌فرمايد : ﴿ ﴾ [النحل: 56]. يعني «براي چيزها و كساني كه خود اينان نمي‌دانند آنها چه و چه كاره‌اند بهره‌اي از آنچه روزي ايشان كرده‌ايم قرار مي‌دهند (نذر مي‌كنند، وقف مي‌كنند، آنان را در كسب خود شريك مي‌كنند ! شركت با حضرت عباس و امام رضا !) به خدا سوگند هر آينه شما (كه مسلمان ايد و مي‌بينيد اينان چنين عمل مي‌كنند و آنان را از اين عمل باز نمي‌داريد و به طريق حق هدايت نمي‌كنيد) پرسيده خواهيد شد و در پيشگاه خدا مسؤول‌ايد از آنچه به دروغ و افتراء مي‌بافيد».

از ترس همين مسؤوليت است كه ما خود را در چنين زماني كه كفر و بدعت و شرك و الحاد از هر زماني در ميان جامعة ما بيشتر است، به زحمت انداخته و ضربات تهمت و بهتان و حتي ضرب و قتل را بر خود خريده‌ايم تا در پيشگاه پروردگار جهان مسؤول اعمال اين تبهكاران نباشيم و از تكفير و تبعيد و ضرب و تهديد غاليان و حاميان ايشان، باك نداريم چه يقين داريم كه جهاد بزرگي را بر عهده گرفته‌ايم و هرچه ميدان جهاد از لشكر كفر انبوه‌تر باشد موجب افتخار و سرافرازي مجاهدي‌است كه قدم در اين ميدان گذاشته و يقيناً اجر او در پيشگاه پروردگارش بسيار بزرگ و عظيم خواهد بود كه ﴿ ﴾ [التوبة:111]. ﴿ ﴾ [هود: 88].

اينك مي‌پردازيم به ذكر غلاتي كه مورد نفرين أئمه – سلام الله عليهم أجمعين – هستند كه اين مقدمه براي معرّفي آنان بوده‌است.

**\*\*\***

غُلاة بزرگ‌تـرين آفات و خبيث‌تـرين نكَبات

 وجود و پيدايش **غُلاٰة** در دين اسلام از بزرگترين آفات و مرگبارترين بليات بوده‌است كه موجب و موجد اين همه موهومات و خرافات گرديده و روي چهرة نوراني حقايق دين را پوشانيده‌است و ائمة بزرگوار –سلام الله عليهم اجمعين – بيش از همه از اين خطر بزرگ ترسيده و مسلمان را از آن ترسانيده‌اند. و احاديث و اخبار زيادي در مذمت اين گروه بدبنياد از ايشان صادر گرديده‌است كه تنها در كتاب رجال «أبو عمرو كشي» بيش از 24 حديث آمده‌است. علامة مامقاني آن احاديث را در كتاب **«مقباس الهدايه»** (ص88) جمع آوري كرده‌است. و ما پاره‌اي از آن را از كتب معتبرة شيعه در اينجا مي‌آوريم.

1. در امالي مرحوم شيخ طوسي (ص264) از عبد الرحمان بن مسلم از فضل بن يسار روايت شده كه حضرت صادق فرمود: **«احذروا على شبابكم الغُلاةَ لا يُفْسِدُونَهُم، فإنَّ الغُلاةَ شرُّ خَلْقِ اللهِ، يُصَغِّرُونَ عَظَمَةَ اللهِ، وَيَدَّعُونَ الرُّبُوبِيَّةَ لِعِبَادِ اللهِ، وَاللهِ إنَّ الغلاةَ شَرٌّ مِنَ اليَهُودِ وَالنَّصَارى وَالمجُوسِ وَالذِينَ أشْرَكُوا»** «جوانان خود را از غاليان بر حذر داريد كه ايشان را فاسد نكنند زيرا كه **غُلاٰة** بدتراند از يهود و نصاري و مجوس و مشركين». (پس **غُلاٰة** حتي از مشركين هم بدترند). آنگاه حضرت اضافه كرد: **«إلينا يرجع الغالي فلا نقبله، و بِنَا يلحقُ المقصِّر فنقبله»** «غالي (كه ممكن است از غلو خود برگردد) به نزد ما مي‌آيد (اما ما ديگر) او را قبول نمي‌كنيم و مقصر (يعني آن كس كه در معرفت ما تقصير و كوتاهي داشته‌است) به ما ملحق مي‌شود و ما او را مي‌پذيريم».

عرض شد يابن رسول الله اين چگونه مي‌شود ؟ فرمود : **«لأن الغالي قد اعتاد ترك الصلاة والزكاة والصيام والحج، فلا يقدر على ترك عادته، وعلى الرجوع إلى طاعةِ اللهِ عزَّ وَ جلَّ أبداً، وإن المقصِّرَ إذا عرف عمل وأطاع»** «غالي چون عادت كرده‌است به ترك نماز و زكات و روزه و حج، ديگر قادر بر ترك عادت خود نيست و هرگز نمي‌تواند به طاعت خدا بر گردد. (وچنانكه قبلاً گفته‌ايم منظور غاليان همين است كه به وسيلة شفاعت أئمه و محبت ايشان از مؤاخذه مصون باشند) اما مقصر چون دانست، عمل و اطاعت مي‌كند».

1. نوادر راوندي آورده‌است كه حضرت امير المؤمنين – عليه السلام – فرمود: **«أَلا وَإِنَّهُ يَهْلِكُ فِيَّ مُحِبٌّ مفرطٌ يُقَرِّظُنِي بِمَا لَيْسَ فِيَّ، وَمُبْغِضٌ يَحْمِلُهُ شَنَآنِي عَلَى أَنْ يَبْهَتَنِي»** «دو كس دربارة من هلاك مي‌شوند يكي دوستدار گزافكار كه دربارة من چيزهايي مي‌ستايد كه در من نيست و ديگري دشمني كه دشمني وي با من او را وا مي‌دارد كه به من اهانت كند». و نيز فرموده‌است: **«يَهْلِكُ فِيَّ رَجُلانِ مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وبَاهِتٌ مُفْتَرٍ»** و اين مانند آن فرمايش حضرت است كه مي‌فرمايد : **«هَلَكَ فِيَّ رَجُلانِ مُحِبٌّ غَالٍ ومُبْغِضٌ قَالٍ»** «دوكس در مورد من هلاك شدند دوست غلو كننده و دشمن بدخواه» (نهج البلاغه، حكمت 117 و 469). مضمون تمام اين فرمايش‌ها يكي است.
2. در اعتقادات صدوق آمده‌است كه حضرت رضا همواره در دعاي خود به خدا عرض مي‌كرد: **«اللهم إني بري‏ء من الحول والقوة ولا حول ولا قوة إلا بك. اللهم إني أعوذ بك وأبرأ إليك من الذين ادَّعوا لنا ما ليس لنا بحقّ. اللهم إني أبرأ إليك من الذين قالوا فينا ما لم نقله في أنفسنا. اللهم لك الخلق ومنك الرزق وإِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. اللهم أنت خالقنا وخالق آبائنا الأولين وآبائنا الآخرين. اللهم لا تليق الربوبية إلا بك ولا تصلح الإلهية إلا لك فالعن النصارى الذين صغَّروا عظمتك والعن المضاهئين لقولهم من بريتك. اللهم إنا عبيدك وأبناء عبيدك لا نملك لأنفسنا نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولاحياةً ولا نشوراً. اللهم مَنْ زَعَمَ أنَّا أربابٌ فنحنُ منه بَراءٌ و مَنْ زَعَمَ أن إلينا الخلق وعلينا الرزق فنحن براءٌ منه كبراءة عيسى ابن مريم عليه السلام من النصارى. اللهم إنا لم ندعهم إلى ما يزعمون فلا تؤاخذنا بما يقولون واغفر لنا ما يدَّعُون ولا تَدَعْ على الأرضِ منهم دَيَّاراً إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَلا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً»** «خدايا من بيزارم از جهت حول و قوه به سوي تو و هيچ حول و قوه‌اي نيست مگر با تو، خداوند من بيزاري مي‌جويم به سوي تو از كساني كه دربارة ما چيزيهايي را ادعا مي‌كنند كه ما را در آن حقي نيست و خود را در آن به حق نمي‌دانيم، خدايا من بيزارم از كساني كه چيز‌هايي دربارة ما مي‌گويند كه ما از آن در خود مان، اطلاع نداريم، خدايا آفرينش و امر هر دو مرتو راست و **ما تنها تو را عبادت مي‌كنيم و فقط از تو ياري مي‌جوييم**. خداوند تو آفرينندة ما و آفرينندة پدران نخستين و پدران آخرين ما هستي، خداوند پروردگاري جز براي تو شايسته نيست و خدايي جز ترا نمي‌شايد.

خداوند نصاري را كه عظمت تو را كوچك شمرده‌اند (زيرا كار خدايي را براي خلق خدا قائل شدند) لعنت كن و نيز لعنت نما كساني از آفريدگان خود را كه قائل به گفتاري شبيه گفتار آنان شدند، خدايا ما بندگان و فرزندان بندگان تو هستيم كه براي خود (تا چه رسد به ديگران) مالك هيچگونه سود و زيان و مرگ و زندگي و رستخيز نيستيم. خدايا كساني را كه دربارة ما چنان تصور مي‌كنند كه آفرينش و روزي دادن به دست ماست، ما از آنان بيزاريم چنانكه عيسي از نصاري بيزاراست. خداوند ما اين **غُلاٰة** را بدانچه مي‌پندارند، دعوت نكرده‌ايم، پس ما را به گفتار ناهنجار آنان مؤاخذه مكن و آنچه اينان دربارة ما تصور مي‌كنند، بر ما بيامرز و از اينان كسي را بر روي زمين مگذار كه از آنان جز فاجر و كافر توليد نخواهد شد».

در پاره‌اي از نسخه‌ها جملة **«وَ لا تَدَع علي الأرض...»** هست و در پاره‌اي نيست. چنانكه مي‌بينيد اين نفرين حضرت رضا شامل همين گفتاري است كه آية الله العظمي مدعي است كه أئمه چنين و چنان اند و ادعاي او را در قسمتهاي گذشته آورديم.

1. در أمالي طوسي و ساير كتب معتبرة ديگر مذكور است كه أصبغ بن نُباته روايت مي‌كند كه حضرت أمير المؤمنين - عليه السلام – به خدا عرض مي‌كرد : **«اللهم إني بري‏ءٌ من الغُلاةِ كبراءةِ عيسى ابنِ مريم من النصارى، اللهمَّ اخْذُلهم أبداً، ولا تنصر منهم أحداً»** «پروردگارا من مانند حضرت عيسي بن مريم از غاليان بيزارم، خداوند آنها را تا أبد خوار فرما و هيچ يك از ايشان را ياري مفرما».
2. در رجال كشي از عبد الصمد بن بشير روايت است كه اصحاب أبي الخطاب در كوفه بانگ برداشتند لَبَّيْك يَا جَعْفَر بْن مُحَمَّد!. راوي گويد من بر حضرت صادق وارد شدم و آن حضرت را بدين واقعه خبر دادم حضرت به سجده ‌افتاد و سينة خود را به زمين چسپانيد و سخت گريه مي‌كرد در حالي كه با انگشت مبارك اشاره مي‌كرد چند مرتبه گفت : **«بَلْ عَبْدُ اللهِ قِنٌّ داخرٌ»** «من بندة ضعيف و ذليل خدا هستم». آنگاه سر از سجده برداشت در حالي كه اشكهاي او بر ريش مباركش جاري بود. من پشيمان شدم كه چرا آن حضرت را به اين پيشآمد خبر دادم و عرض كردم فدايت شوم اين ماجرا به تو مربوط نيست. حضرت فرمود: اي مصادف (نام راوي مصادف است) اگر عيسي ساكت مي‌شد از آنچه نصاري دربارة او گفتند بر خدا لازم بود كه گوش او را كر و چشم او را كوركند و اگر من از آنچه أبو الخطاب دربارة من گويد ساكت شوم بر خدا لازم است كه گوش مرا كر و چشم مرا كوركند!!.
3. در «عيون أخبار الرضا» و در جلد هفتم بحار الأنوار (ص246) از ابو هاشم جعفري روايت است كه از حضرت رضا سؤال كردم از **غُلاٰة** و **مفوِّضَة**؟ حضرت فرمود : **«الغلاةُ كفَّارٌ والمُفَوِّضَةُ مشركون، مَنْ جالسهم أو خالطهم أو آكلهم أو شاربهم أو واصلهم أو زوَّجهم أو تزوَّج منهم أو آمنهم أو ائتمنهم على أمانة أو صدَّق حديثهم أو أعانهم بشطر كلمة خرج من ولاية الله عز وجل وولاية رسول الله**ص **وولايتنا أهل البيت»**. «يعني غاليان كافر و مفوضه مشرك اند (غالي كسي است كه أئمه را از حد بشريت بالاتر ببرد و مفوضه كسي است كه معتقد باشد أمر خلق و رزق به دست أئمه است يعني آن نسبتهايي كه كتاب أمراء هستي به أئمه داده‌است) كسي كه با ايشان همنشيني يا آميزش يا همخوراكي يا هم نوشي يا مواصلت كند يا به ايشان زن دهد يا از ايشان زن بگيرد يا آنان را امين و يا قبول امانت ايشان كند، يا گفته‌هاي آنان را تصديق كند يا به نيم كلمه ايشان را كمك و ياري نمايد از دوستي خداي عز و جل و دوستي ما خارج مي‌شود».

عجب اين است كه در زمان ما هر كس به چنين گفتاري يعني ولايت تكويني و تصرف أئمه – عليهم السلام – در تدابير أمور قائل نباشد، ولايت او را ناقص بلكه او را سنّي و وهابي و بدتر از آن ناصبي مي‌دانند!!!.

خدايا ما اكنون گرفتار چنين مردمانيم كه از كفريات و شركيات ايشان همچون امامان خود –سلام الله عليهم أجمعين- بيزاريم و أئمه خود را جز هاديان راه خدا و راويان صدوق گفتار رسول الله نمي‌دانيم و همان دعاي حضرت رضا را دربارة اينان عرض مي‌كنيم: **«رَبَّنَا لا تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنْهُمْ دَيَّاراً».**

1. رجال كشي از ابو حمزة ثمالي از حضرت علي بن الحسين زين العابدين روايت كرده‌است كه فرمود: **«لعن الله من كذب علينا، إني ذكرت عبد الله بن سبإ فقامت كل شعرة في جسدي، لقد ادَّعَى أمراً عظيماً، مَا لَهُ لَعَنَهُ الله؟ كان عليٌّ واللهِ عبداً لِـلَّهِ صَالحاً، أخو رسول الله**ص**، مَا نَالَ الكَرَامَةَ مِنَ الله إلا بِطَاعَتِهِ لِـلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، وَمَا نَالَ رَسُولُ اللهِ**ص **الكرامةَ مِنَ الله إلا بِطَاعَتِهِ لَهُ»** «خدا لعنت كند كساني را كه دروغ بر ما مي‌بندند من عبد الله بن سبأ را يادآور شدم هر مويي كه در بدن من بود سيخ شد و واقعاً اين شخص امر بزرگي را ادعا كرد ! خدا او را لعنت كند، علي بندة صالح خدا بود و برادر رسول خدا بود وي بدين كرامت نائل نشد مگر به فرمانبرداري و اطاعتش از خدا و رسول او، و رسول خداص نيز به آن همه كرامت نائل نشد مگر به اطاعتش از خدا».

اين فرمايش حضرت علي بن الحسين إ سنگي است به دهان **آية** الله العظمي كه در صفحة 24 كتاب خود نوشته‌است : كمال نهائي از نظر باصطلاح ولايت در اهل بيت عصمت كه سرشت آنها از نور پاك است كسبي نبوده بلكه ذاتي و موهوبي است !! و يا در صفحة 35 مي‌نويسد : بر خلاف اولياي خدا كه اين مقام و موقعيت را به وسيلة ممارست و تمرين و طي مراحل مقدماتي پيدا نمي‌كنند بلكه چنانكه گوشزد نموده‌ايم، موهوباتي است إلهي كه از بدو وجودشان بنا بر تقدير و مشيت سبحاني در آنان نهفته‌است!!.

اينان چون از صراط مستقيم و از شاهراه عقل و قرآن دور افتاده‌اند هر موهومي را مستمسك عقيدة خود قرار مي‌دهند از قبيل قرائت قرآن علي – عليه السلام- در حين ولادت و حال اينكه ده دوازده سال بعد از ولادت آن حضرت، قرآن بر پيغمبر نازل شده و به صراحت مي‌فرمايد: ﴿...... ﴾ [یوسف: 3]. «با آنچه از اين قرآن به تو وحي كرديم كه همانا پيش از اين از بي خبران بودي». و مي‌فرمايد: ﴿ ﴾ [العنکبوت: 48]. «تو پيش از اين قرآن هيچ چيز نمي‌خواندي و به دست خود نمي‌نوشتي كه [اگرنه چنين بود] أهل باطل ترديد و شبهه مي‌كردند» و مي‌فرمايد: ﴿ ﴾ [الشوری: 52]. «تو نمي‌دانستي كتاب آسماني و ايمان چيست». اينها آياتي است كه صريحاً بي اطلاعي پيغمبر را از قرآن، قبل از وحي مي‌رساند.

اما اين شوربختان گمراه با يك حديث چرند كه معلوم نيست ساخته و پرداختة كدام غالي بي ايمان يا معاون شيطان است، در موضوع ولادت علي آورده‌اند كه پيغمبر خدا فرموده‌است : «علي در هنگام ولادت أذان گفت : (و حال اينكه أذان در سالهاي بعد از هجرت تشريع شد) و كتب آسماني انبياي سلف را خواند و سپس قرآن را از اول تا آخر خواند همچنانكه من امروز حافظم» ! شما مي‌بينيد كه با قبول اين چرندها انسان در چه چاله‌ها و درِّه‌هاي ضلالت مي‌افتد كه نجات از آنها ممكن نيست. ما چون متن اين حديث را بر خلاف عقل صريح و آيات روشن قرآن مي‌دانيم متعرض سند و ضعف آن نمي‌شويم زيرا اين حديث كه در **«روضة الواعظين»** ابن فتال آمده‌است، به قدري چرند است كه انسان حتي از بيان آن شرم مي‌كند، زيرا در اين كتاب حديثي نقل شده كه مضمون آن اين است كه پيغمبر خدا قابلة فاطمة بنت أسد در هنگام ولادت أمير المؤمنين بوده كه جبرئيل به آن حضرت گفته‌است اي محمد دست خود را دراز كن و آن حضرت چنين كرده‌است ! در حالي كه در همين **«روضة الواعظين»** حديثي بر خلاف آن هست كه أمير المؤمنين در خانة كعبه متولد شده‌است و احاديث ديگر از داستان مثرم عابد و رفتن ابو طالب به نزد وي. و موهوماتي كه در اين حديث ديده مي‌شود صرف نظر از سند حديث كه راويان آن، همه مجهولين و غلات اند. متن آن بر بطلانش بهترين شاهد است. با مطالعة اين احاديث مخالف يكديگر در يك كتاب، معلوم نمي‌شود كه أمير المؤمنين در خانة كعبه متولد شده‌است يا در خانة أبو طالب و قابلة أمير المؤمنين چهار زن بهشتي بوده‌اند يا رسول خداص ؟!. اين غاليان أحمق اين قبيل مطالب بي سروته را جزو فضايل مولا شمرده‌اند!! و مي‌خواهند با اين چرندها و مزخرفات موضوع تصرف علي را در كون و مكان ثابت كنند!!؟ نتيجة قبول اين احاديث چه خواهد بود؟ جز اينكه بگوييم با قرآن خواندن علي در حين ولادت كه چندين سال قبل از بعثت رسول اللهص بوده، علي اگر خدا نبوده‌است حد أقل أفضل از رسول الله است!! زيرا قرآن، ناداني و بي اطلاعي رسول خدا و اعراب جاهليت را در مطالب قرآني، يكسان مي‌شمارد، آنجا كه مي‌فرمايد: ﴿ .... ﴾ [هود: 49]. «همانا آن از اخبار غيب است كه به سويت وحي مي‌كنيم كه پيش از اين نه تو مي‌دانستي و نه قومت» و چنين عقيده‌اي كه علي را أفضل از رسول خداص بدانند كفر يا مساوي و مساوق كفر است و هرگاه علي قبل از نزول آيات براي رسول خدا قرآن خوانده باشد، از جملة آيات قرآن داستان إفك عايشه‌است كه در صفحات قبل آورديم. پس پيغمبر قبل از وقوع آن قضيه، آيات سورة نور را در تزكيه و تطهير عايشه از علي شنيده‌است و بي گناهي عايشه بر وي مسلّم شده‌است. پس ديگر آن حيرت و فكرت آن جناب در اين موضوع چه بوده‌است؟ و از اين خيمه شب بازي چه مي‌خواسته‌است؟! و خود علي كه در اين پيشامد طلاق عايشه را به رسول خدا پيشنهاد مي‌كرد و حتي كنيز عايشه را براي ابراز حقيقت تهديد نمود، براي چه بود؟ و صدها قضاياي ديگر كه قرآن كريم حاوي آن است. از همة اينها گذشته صدور اين اعمال كه لا بد اسمش معجزه‌است چه فايده‌اي داشته‌است؟! علي چرا اين معجزه‌ها را به پيغمبر، نشان مي‌داده‌است پيغمبر كه منكر فضائل علي نبود؟! ديگر آنكه دلالت دارد قرآن پيش از نزول بر قلب مبارك پيامبر أكرمص بر علي نازل شده بود!! و بر آن حضرت از زمان ولادت وحي نازل مي‌شد كه صريحاً بر خلاف اجماع علماي شيعه‌است!.

شما را به خدا هيچ احمقي حاضر مي‌شود اين قبيل مطالب را به عنوان عقيدة ديني بپذيرد و اساس اعتقادات خود را بر پاية چنين موهوماتي بگذارد؟! خدا ما و جميع مسلمانان را از اين موهومات و خرافات و از شر **غُلاٰة** كه بدترين آفات اند، نجات بخشد و به دين صحيح و صراط مستقيم إلهي كه دين اسلام و پيروي قرآن است، هدايت فرمايد.

گفتگو در آفات **غُلاٰة** بود كه اين گروه بدمآل آن قدر در آزار رسول و آل او† كوشيدند كه به كرات از جانب آن بزرگواران مورد طعن و نفرين قرار گرفتند. اينكه به روايت ذيل توجه فرماييد:

1. شيخ كشي/ در رجال خود (ص452) و علامه مجلسي در جلد هفتم بحار الأنوار (ص220) چاپ كمپاني مي‌نويسند : **«قال أبو الحسن علي بن محمد بن قتيبة ومما وقع عبد الله بن حمدويه البيهقي وكَتَبْتُهُ من رقعته: أن أهل نيسابور قد اختلفوا في دينهم وخالف بعضهم بعضاً ويكفر بعضهم بعضاً وبها قومٌ يقولون إن النبي**ص **عرف جميع لغات أهل الأرض ولغات الطيور وجميع ما خلق الله وكذلك لا بد أن يكون في كل زمان من يعرف ذلك ويعلم ما يضمر الإنسان ويعلم ما يعمل أهل كل بلاد في بلادهم و منازلهم، وإذا لقي طفلين فيعلم أيهما مؤمن وأيهما يكون منافقاً، وأنه يعرف أسماء جميع من يتولاه في الدنيا وأسماء آبائهم وإذا رأى أحدهم عرفه باسمه من قبل أن يكلمه. ويزعمون جُعِلْتُ فِداكَ أن الوحي لا ينقطع والنبي**ص **لم يكن عنده كمال العلم ولا كان عند أحد من بعده وإذا حدث الشيء في اي زمان كان ولم يكن علم ذلك عند صاحب الزمان أوحى الله إليه وإليهم! فقال: كذبوا لعنهم الله وافتروا إثماً عظيماً»** «ابو الحسن علي بن محمد بن قتيبه مي‌گويد: از جمله توقيعاتي كه دربارة «عبد الله بن حمدويه بيهقي» صادر شده و من از آن رونويسي كرده‌ام آن است كه اهل نيشابور در دين خود اختلاف كرده و با يكديگر مخالفت نموده به تكفير يكديگر پرداختند، در نيشابور جماعتي هستند كه قائل اند به اينكه پيغمبرص جميع لغات مردم روي زمين و زبان پرندگان و جميع آفريدگان خدا را مي‌داند و ناچار در هر زماني بايد كسي باشد كه اينها را بداند و بايد آن كس آنچه در ضمير هر كس مي‌گنجد و اهل هر شهر و بلدي آنچه در شهر خود و منزل خود مي‌كنند، بداند و همچنين هرگاه با دو طفل ملاقات مي‌كند بداند كه كدام يك از آن دو مؤمن و كدام يك منافق خواهد بود و بايد نام كساني را كه او را دوست مي‌دارند بداند و نام پدرانشان را نيز بداند و چون هر يك از آنها را ديد او را پيش از آنكه با وي سخن گويد به نام بشناسد. فدايت شوم اينان مي‌پندارند كه وحي هيچ گاه منقطع نمي‌شود و در نزد پيغمبر كمال علم نيست و در نزد هيچ كس كه بعد از اوست نيز چنين علمي نيست، و هرگاه در زماني پيشامدي رخ دهد كه علم آن در نزد صاحب الزمان نباشد خدا همان وقت به او وحي خواهد كرد. در جواب اين پرسش‌ها توقيعي از امام صادر شد كه چنين بود : دروغ مي‌گويند خدا ايشان را لعنت كند. اينان افتراء بافته و گناه عظيمي مرتكب شدند». اين توقيع و نفرين شامل تمام كساني‌است كه در بارة امام يا پيغمبر اينگونه عقيده دارند و به چند حديث ضعيف كه از غاليان در كتبي مانند «بصار الدرجات» و «كافي» و عموم مردم و حتي آيات عظام(!!) را گمراه كرده‌اند!.
2. در رجال كشي (ص196) از عبد الرحمن بن كثير روايت است كه روزي حضرت صادق به اصحاب خود فرمود: **«لَعَنَ اللهُ المغيرةَ بنَ سعيدٍ ولعن يهودية كان يختلف إليها يتعلم منها السحر والشعبذة والمخاريق، إن المغيرة كذبَ على أبي فسلبه الله الإيمان، وإن قوماً كذبوا عليَّ ما لهم أذاقهم الله حرَّ الحديد، فوالله ما نحن إلا عبيدُ الذي خلقنا واصطفانا ما نقدر على ضر ولا نفع إن رحمنا فبرحمته وإن عذبنا فبذنوبنا، والله ما لنا على الله من حجة ولا معنا من الله براءة وإنا لميتون ومقبورون ومنشرون ومبعوثون وموقوفون ومسئولون، ويلهم ما لهم لعنهم الله فلقد آذوا الله وآذوا رسوله (صَلَّى اللهُ عَلَيه وَآلِهِ) في قبره وأمير المؤمنين وفاطمة والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي (صلوات الله عليهم)، وها أنا ذا بين أظهركم لحم رسول الله وجلد رسول الله أبيت على فراشي خائفاً وجلاً مرعوباً، يأمنون وأفزع وينامون على فرشهم وأنا خائف ساهر وجل، أتقلقل بين الجبال والبراري، أبرأ إلى الله مما قال في الأجدع البراد عبد بني أسد أبو الخطاب لعنه الله، والله لو ابتلوا بنا وأمرناهم بذلك لكان الواجب ألا يقبلوه فكيف وهم يروني خائفاً وجلاً أستعدي اللهَ عليهم، وأتبرَّأُ إلى الله منهم، أشهدكم أني امرؤ ولدني رسول الله**ص **وما معي براءة من الله، إن أطعته رَحِمَني وإن عصيته عذَّبني عذاباً شديداً أو أشدَّ عذابه»** «خدا لعنت كند مغيره بن سعيد را و خدا لعنت كند آن زن يهودي را كه مغيره با او آمد و شد مي‌كرد و از او سحر و شعبده مي‌آموخت، همانا مغيره بر پدر من (= حضرت باقر) دروغ بست پس خدا ايمانش را از وي سلب كرد، گروهي هم بر من دروغ بستند اينان چرا چنين مي‌كنند؟ خدا حرارت آهن را به ايشان بچشاند به خدا سوگند ما جز بندگان خدايي كه ما را آفريد و برگزيد، نيستيم. ما قادر به هيچ نفع و ضرري نيستيم. اگر ما را رحمت كند از رحمت خود اوست و اگر ما را عذاب كند به سبب گناهان خود ماست. به خدا سوگند ما را بر خدا چنين حجتي نيست و با ما از جانب خدا هيچ برائت و برات آزادي نيست. ما نيز چون ديگران مي‌ميريم و در قبر افكنده مي‌شويم، و محشور و بر انگيخته مي‌شويم و در نزد پروردگار بازداشته مي‌شويم، و از اعمالي كه انجام داده‌ايم، پرسش مي‌شويم، واي بر ايشان خدا آنان را لعنت كند هرآينه موجب ناخرسندي خدا است و رسول خدا را در قبرش آزردند و امير المؤمنين و فاطمه و حسن و حسين و محمد بن علي را نيز. اينك من در ميان شما هستم از گوشت و پوست رسول خدا هستم در فراش خود ترسان و بيمناك و هراسان مي‌خوابم و آنان ايمن اند در حالي كه من مي‌ترسم و آنان بر فراش خود آسوده مي‌خوابند در حالي كه من بيمناك و بيدار و هراسان در ميان كوهها و بيابانها مضطرب و سرگردان. به سوي خدا بيزاري مي‌جويم از آنچه اين مرد أجدع (= دماغ بريده) أسدي يعني أبو الخطاب دربارة من مي‌گويد، خدا لعنت كند او را، به خدا سوگند اگر ايشان به وسيلة ما آزمايش مي‌شدند و ما آنها را أمر مي‌كرديم بدين گونه اعتقادات، بر ايشان واجب بود كه آن را از ما نپذيرند پس چگونه ‌است كه اينان مرا در حالي مي‌بينند كه ترسان و هراسانم، من از خدا ياري و كمك مي‌طلبم در مبارزه با آنان و به سوي خدا بيزاري مي‌جويم از ايشان، براتي از جانب خدا نيست، اگر من او را اطاعت كنم به من رحم مي‌كند و اگر او را نافرماني كنم مرا عذابي سخت خواهد كرد».

ملاحظه مي‌كنيد كه در اين عبارات چگونه امام بزرگوار تمام اين ترهاتي را كه غاليان زمان ما نيز دربارة ايشان و شفاعت و توسل و ساير موهومات دارند، تكذيب مي‌كند. بايد هم چنين باشد زيرا در حالي كه پيغمبر بزرگوار در آيات شريفة قرآن با تأكيد تهديد مي‌شود كه: ﴿ ﴾ [الزمر: 65]. «اگر شرك بورزي بي گمان كار [خيرت] تباه شود و البته از زيانكاران باشي»، بعد از آنكه از زبان او مي‌فرمايد: ﴿ ﴾ [الأنعام: 15]. «(اي پيامبر) بگو من مي‌ترسم اگر پروردگارم را نافرماني كنم از عذاب روزي بزرگ». بايد امام جعفر صادق نيز چنين باشد. زيرا خداي متعال را با هيچ كس قرابت و نسبتي نيست: ﴿ ﴾ [النساء: 123]. «به دلخواه شما و دلخواه أهل كتاب (= يهود و نصاري) نيست، هر كس عمل بدي كرد بدان مجازات مي‌شود و جز خدا براي خويش دوست و ياوري نيابد».

و از مضمون عبارات شريفة حديث معلوم است كه بيزاري آن حضرت از اين اقوال غلوّآميز‌است كه غاليان زمان آن بزرگوار انتشار داده و به يادگار براي زمان ما گذاشته‌اند!! **«لعنةُ الله عَلَيْهِمْ لَعْنَاً وَبِيْلاً».**

1. أيضاً در رجال كشي (ص254) در گفتگوي جعفر بن واقد و كساني از اصحاب أبو الخطاب، گفته‌است:

مقصود از آية شريفة : **«فِي السَّماءِ إِلهٌ وفِي الْأَرْضِ إِلهٌ»** امام است، حضرت صادق فرموده ‌است: **«لا والله لا يأويني وإياه سقفُ بيتٍ أبداً، هم شرٌّ من اليهود والنصارى والمجوس والذين أشركوا، والله ما صغَّر عظمةَ الله تصغيرهم شي‏ء قط، إن عُزَيْراً جال في صدره ما قالت فيه اليهود فمحا الله اسمه من النبوة، والله لو أن عيسى أقرَّ بما قالت النصارى لأورثه الله صمماً إلى يوم القيامة، والله لو أقررت بما يقول فيَّ أهلُ الكوفة لأخذتني الأرض، وما أنا إلا عبدٌ مملوكٌ لا أقدر على شي‏ء ضرٍّ ولا نفع»** «به خدا سوگند نه چنين است، من و او هرگز در زير يك سقف جاي نگيريم، آنان از يهود و نصاري و مجوس و مشركين بدتر اند به خدا سوگند با اين كوچك كردنشان، هرگز چيزي از عظمت خدا را كوچك نمي‌كنند، همانا عُزير از آنچه يهود دربارة او گفتند: **«عُزَيْر ابن الله»** در سينه‌اش چيزي خطور كرد خدا نام او را از رديف پيغمبران محو كرد، بخدا سوگند اگر عيسي بدآنچه نصاري دربارة او گفتند: «**مسيح پسر خداست**» اقرار مي‌كرد خدا تا روز قيامت كري و گمنامي نصيب او مي‌كرد، به خدا سوگند اگر من نيز اقرار كنم بدآنچه اهل كوفه مي‌گويند: «امام خداي روي زمين است» زمين مرا فرو خواهد برد، همانا من نيستم جز بندة مملوكي كه قادر بر ضرر چيزي يا نفع چيزي نيستم».

در اين جملة شريفة **«فمحا الله اسمه من النبوَّة»** «خداوند نامش را از زمرة انبياء محو فرمود» يك معناي دقيق و عالي نيز خفته‌است و آن اينكه معناي عصمت كه غاليان دربارة إمامان و به تبعيت از اين عقيده دربارة پيغمبران قائل اند، نيز صحيح نيست زيرا جناب عُزَير به علت آنچه دربارة خود تصور نمود، نامش از رديف پيغمبران محو شد. پس عصمت آنچناني نيز پايه‌اي از عقل و نقل ندارد. و همچنين عبارتِ «و اگر عيسي چنين مي‌كرد خدا او را چنان مي‌كرد !» نيز رسانندة همين معني است.

1. در كتاب احتجاج طبرسي (ج2/ ص234) از حضرت رضا حديثي است دربارة قائلين به الوهيت أمير المؤمنين كه در پايان حديث مي‌فرمايد: **«أوليس عليٌّ كان آكلاً في الآكلين وشارباً في الشاربين وناكحاً في الناكحين ومحدثاً في المحدثين وكان مع ذلك مصلياً خاضعاً بين يدي الله ذليلاً وإليه أوَّاهاً منيباً؟ أفمن هذه صفته يكون إلها؟؟ فإن كان هذا إلهاً فليس منكم أحدٌ إلا وهو إلهٌ لمشاركته له في هذه الصفات الدالات على حدوث كل موصوف بها»** «مگر علي نبود كه مانند ديگران مي‌خورد و مانند ديگران مي‌آشاميد و چون ديگران با زنان نكاح و مقاربت مي‌كرد و همچون ديگران جُنُب مي‌شد، و با تمام اين احوال نمازگذاري خاضع بود كه در مقابل خدا ذليلانه و با آه و افسوس و انابه مي‌ايستاد پس اگر كسي كه صفاتش چنين باشد، خدا مي‌شود هيچ كدام از شما‌ها نيست جز اينكه خداست! زيرا در اين صفاتي كه دلالت دارند كه هر موصوفي كه بدين صفات است حادث است شما هم شركت داريد (پس شما هم خداييد !!؟). مي‌بينيد كه چگونه جنابش، جد بزرگوارش حضرت علي را به صفاتي مي‌ستايد كه در افراد بشر ممكن است نظاير بسياري داشته باشد».

باز در رجال كشي (ص100) آورده‌است كه پاره‌اي از دانشمندان گفته‌اند كه عبد الله بن سبأ يهودي بود و اسلام آورد و اظهار ولايت علي مي‌كرد اما در واقع بر يهوديت خود باقي بود. او آنچه كه دربارة يوشع بن نون قائل بود در حال اسلامش نيز بعد از وفات رسول خدا دربارة علي قائل شد. وي نخستين كسي‌است كه عقيده به وجوب امامت علي را شهرت داد و از دشمنان او اظهار برائت كرد و مخالفان او را به كفر نسبت داد. از اينجاست كه مخالفين شيعه مي‌گويند كه اصل تشيع و رفض از يهوديت اخذ شده‌است. (پايان فرمايش كشي).

1. در بحار الأنوار (ج7/ ص332) چاپ كمپاني به نقل از «عيون اخبار الرضا» (باب 28، **«فيما جاء من الأخبار المتفرقة»**). از ابراهيم بن ابي محمود روايت مي‌كند كه: **«قال : قلت للرضا: يا ابن رسول الله! إن عندنا أخباراً في فضائل أمير المؤمنين وفضلكم أهل البيت وهي من رواية مخالفيكم ولا نعرف مثلها عنكم أفندين بها؟؟ فقال: يا ابن أبي محمود! لقد أخبرني أبي عن أبيه عن جده أن رسول الله**ص **قال: مَنْ أصغى إلى ناطق فقد عبده فإن كان الناطق عن الله عز وجل فقد عبد الله وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس يا ابن أبي محمود! إن مخالفينا وضعوا أخباراً في فضائلنا وجعلوها على أقسام ثلاثة أحدها الغلو وثانيها التقصير في أمرنا وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا فإذا سمع الناس الغلو فينا كفروا شيعتنا ونسبوهم إلى القول بربوبيتنا وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا وإذا سمعوا مثالب أعدائنا بأسمائهم ثلبونا بأسمائنا وقد قال الله عز وجل ولا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَيَسُبُّوا اللهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ يا ابن أبي محمود إذا أخذ الناس يميناً وشمالاً فالزم طريقتنا فإنه من لزمنا لزمناه ومن فارقنا فارقناه إن أدنى ما يخرج الرجل من الإيمان أن يقول للحصاة هذه نواة ثم يدين بذلك ويبرأ ممن خالفه يا ابن أبي محمود احفظ ما حدثتك به فقد جمعت لك فيه خير الدنيا والآخرة»** «ابراهيم بن ابي محمود گفت : به حضرت رضا عرض كردم اي فرزند رسول خدا در نزد ما اخباري از فضائل أمير المؤمنين و فضيلت شما اهل بيت موجود است كه آن اخبار از روايت مخالفان شماست و ما مانند آنها را در نزد شما نشناخته و ندانسته‌ايم، آيا به آنها معتقد باشيم ؟ حضرت فرمود : اي پسر ابي محمود پدرم مرا خبر داد از جدم كه رسول خداص فرمود: هركه گوش دل به گوينده‌اي دهد در حقيقت او را پرستيده‌است پس اگر گوينده سخن از خدا بگويد، اين شنونده، خدا را پرستيده‌است و اگر آن گوينده سخن از ابليس بگويد اين شنونده ‌ابليس را پرستيده‌است ! آنگاه حضرت فرمود : اي پسر ابي محمود همانا مخالفان ما اخباري در فضائل ما وضع كردند و آن را بر سه قسمت كردند يكي از آن سه قسمت غلو است (كه ما را از حد بشري بالا بردند) و قسمت دوم آن كوتاهي در أمر ماست (ما را از حد يك مسلمان هم پايين تر آوردند) و قسمت سوم آن تصريح به بدگوئي از دشمنان ماست. پس هرگاه مردم اخبار غلو دربارة ما را بشنوند، شيعيان ما را تكفير مي‌كنند و آنان را به اعتقاد به ربوبيت ما نسبت مي‌دهند و هرگاه تقصير دربارة ما را بشنوند آن را دربارة ما معتقد مي‌شوند و هرگاه مثالب دشمنان ما را با نام و نشان بشنوند ما را بانام و نشان دشنام دهند در حالي كه خداي – عز و جل- مي‌فرمايد : كساني را كه غير خدا را مي‌پرستند دشنام مدهيد تا آنان خدا را از روي دشمني و ناداني دشنام ندهند (الانعام/ 108). اي پسر ابي محمود همين كه مردم راه راست وچپ را گرفتند تو ملازم طريقة ما باش به جهت اينكه هركس ملازم ما باشد ما نيز ملازم او هستيم و كسي كه از ما مفارقت جويد ما نيز از او مفارقت جوييم، همانا كمترين چيزي كه شخص را از ايمان خارج مي‌كند آن است كه به سنگريزه بگويد كه اين هسته‌است، آنگاه بدان معتقد شود و از مخالف خود بيزاري جويد. اي پسر ابي محمود حفظ كن آنچه تو را حديث كردم. بدان، هر آينه خير دنيا و آخرت را در آن برايت جمع كردم».

مي بينيد كه امام (ع) چگونه مي‌ترساند كسي را كه مي‌گويد سنگريزه هسته‌است و بدان معتقد شود يعني قائل شود به اينكه انسان فوق انسان است و بشر كار ملك مي‌كند، تا چه رسد كه كار خدا كند؟!.

1. در خصال صدوق (ص64) چاپ اسلاميه آمده‌است: **«قال أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام:** **أَْدْنى ما يخرُجُ به الرجلُ عن الإيمان أن يجلس إلى غالٍ فيستمع إلى حديثه ويصدِّقُهُ على قوله، إن أبي حدَّثني عن أبيه عن جدِّه عليه السلام أن رسول الله**ص **قال: صنفان من أمتي لا نصيب لهما في الإسلام، الغُلاةُ والقدرِيَّةُ»** «حضرت صادق فرمود : كمترين چيزي كه شخص را از ايمان خارج مي‌كند آن است كه در كنار فردي غالي بنشيند و به حديث او گوش دهد و گفتار او را تصديق كند، همانا پدرم حديث كرد از پدرش و آن جناب از جدش كه رسول خداص فرمود : دو صنف از امت من بهره‌اي از ايمان ندارند: 1- غاليان، 2- قدريان».
2. علامة مامقاني در كتاب **«مقباس الهدايه»** (ص89) حديثي از حضرت أبو الحسن آورده‌است كه حضرت صادق فرمود : **«ما أنزل الله سبحانه وتعالى آيةً في المنافقين إلا وهي فيمن ينتحل التشيع»** «خداي سبحانه هيچ آيه‌اي در مورد منافقين نازل نكرده‌است مگر اينكه شامل كساني مي‌شود كه خود را در رديف شيعيان در آورده‌اند».

پس با اين همه احاديث كه در مذمت **غُلاٰة** آمده‌است و مذاهب باطله‌اي كه به نام طوائف شيعه پيدا شده‌است چون مذهب كَيْسانِيَّه، و إسماعيليه، و حربيِّه، وهاشميه، و رزاميه، و فطحيه، و سمطيه، و ناووسيه، و واقفه، و زيديه، و بتريه، و جاروديه، وسليمانيه، و صالحيه، و خطابيه، و بيانيه، و بنانيه، و مخمِّسَه، و عليائيه، و نُّصَيْريّه، و شريفيه، و مفوِّضه، وامثال آنها... (براي تفصيل و اطلاع بر مذاهب آنها بايد به كتب ملل و نحل رجوع كرد) هر چند از اين فرقه‌ها امروز جمعيت مشهوري جز فرقة زيديه و اسماعيليه در روي زمين نيست. اما هر چه باشد آثار و اقوال آن فرقه‌هاست. زيرا گذشته از اينكه اختلاط و امتزاج فرقه‌هاي شيعه با يكديگر امري ممكن بلكه ناگزير بوده‌است و بسياري از رجال شيعه مدتها در مذاهب مختلف بوده و اخيراً به مذهب تشيع گرويده‌اند و يا از مذهب حق منصرف و به مذهب باطل روي آورده‌اند چنانكه في المثال دربارة معلّي بن خُنَيس گفته‌اند كه او أول مغيري مذهب بوده يعني از اصحاب «مغيره بن سعيد» بوده كه نفرين امام دربارة او گذشت. سپس دعوت به «محمد بن عبد الله نفس زكيه» (ره) مي‌نمود و به همين اتهام مأخوذ و مقتول شد. اين شخص را شيخ طوسي از اصحاب حضرت صادق – عليه السلام- شمرده‌است و معلّي احاديث از آن حضرت روايت كرده‌است و همچنين كسان ديگري كه قبلاً داراي مذاهب باطله بوده‌اند و اخيراً به مذهب حق گرويده‌اند يا بالعكس. علاوه بر اينها صاحبان مذاهب باطله سعي داشته‌اند كه مذهب حق را نيز آلوده به عقايد خود كنند چنانكه در رجال كشي (ص196) از يونس از هشام بن الحكم روايت شده‌است كه او از حضرت صادق شنيده‌است كه مي‌فرمود: **«كان المغيرةُ بن سعيد يتعمَّد الكذب على أبي، ويأخذ كتب أصحابه، وكان أصحابه المستترون بأصحاب أبي يأخذون الكتب من أصحاب أبي فيدفعونها إلى المغيرة فكان يدسُّ فيها الكفر والزندقة ويسندها إلى أبي ثم يدفعها إلى أصحابه فيأمرهم أن يبثُّوها في الشيعة، فكلما كان في كتب أصحاب أبي من الغلوّ فذاك ما دسه المغيرة بن سعيد في كتبهم»** «مغيره بن سعيد عمداً دروغ بر پدرم (= حضرت باقر) مي‌بست و اصحاب او در ميان اصحاب پدرم مستتر و مخفي بودند، اصحاب او كتب اصحاب پدرم را مي‌گرفتند و به مغيره مي‌دادند او در آنها هرچه از جنس كفر و زندقه بود وارد كرده و سند آن را به پدرم متصل مي‌كرد، آنگاه آن كتابها را به اصحاب خود رد مي‌نمود و دستور مي‌داد كه آنها را در بين شيعه بپراكنند، پس آنچه را كه در كتب اصحاب پدرم از مطالب غلوّآميز هست همانهايي‌است كه مغيره بن سعيد در كتابهاي آنها دس و جعل كرده‌است».

پس منشأ و منبع اينگونه احاديث معلوم شد كه از كجاست و چه اشخاص آنها را ساخته و پرداخته‌اند. از سوي ديگر شيعيان نيز از كثرت و شدت ارادتي كه به خاندان نبوت و أهل بيت پيامبر داشته‌اند هر سخني كه به نام آنان گفته مي‌شد، پذيرفته‌اند و كمتر اتفاق افتاده كه در صحت و سقم احاديث منسوبه به ائمه† دقت كرده باشند و در صدد تنقيح و تصحيح آن بر آمده باشند و چنانكه خود آن بزرگواران پيش بيني كرده‌اند، گويي خدا عقل را از آنان گرفته‌است! چنانكه در رجال كشي (ص179) در ذيل احوال «أسلم مكّي» مولاي محمد بن الحنفيه آورده‌است كه حضرت امام محمد باقر – عليه السلام- مي‌فرمود : **«لو كان الناس كلهم لنا شيعة لكان ثلاثة أربَاعهم لنا شُكَّاكَاً والربع الآخر أحمقاً»** «اگر همة مردم شيعة ما بودند هر آينه سه چهارم آنان نسبت به ما شكاك بودند و يك چهارم ديگر احمق بودند»!!! دقت در حديث شريف بسياري از مجهولات را روشن مي‌كند!!.

چنين مردم خوشباوري كه هرچه را بشنوند همين كه نام امامي را بر روي آن گذاشته باشند باور كنند و آن را ملاك عقيده و اعمال خود قرار دهند، هر چند مخالف صريح قرآن باشد، بديهي است كه در نزد امامان كه از زيركان و زبدگان عقلاي جهان اند هرگز مقبول نخواهند بود و چنين كساني هرگز مورد محبت و علاقة آن بزرگواران نخواهند شد زيرا آنان خود اعقل عقلا بوده و به عاقلان علاقمندند. چنانكه در **«مشكوة الأنوار»** طبرسي (ص214) اين حديث شريف آمده‌است: **«عن أبي عبد الله**: **إنا لنحب من شيعتنا من كان عاقلاً فهيماً حليماً مدارياً صدوقاً وفياً»** «ما از شيعيان خود كساني را دوست مي‌داريم كه عاقل و فهميده و دانشمند و بردبار و سازگار و راستگو و وفادار باشند». در امالي شيخ مفيد (ص133، مجلس23) نيز چنين حديثي با عبارت ذيل از حضرت صادق روايت شده‌است كه فرمود: **«إنا لنحب من شيعتنا من كان عاقلاً فهماً فقيهاً حليماً مدارياً صبوراً صدوقاً وفيّاً. ثم قال: إن الله تبارك وتعالى خصَّ الأنبياء عليهم السلام بمكارم الأخلاق فمن كانت فيه فليحمد الله على ذلك ومن لم تكن فيه فليتضرَّع إلى الله تبارك وتعالى وليسأله. قال: جُعِلت فداك! وما هي؟ قال:** «**الورع والقنوع والصبر والشكر والحلم والحياء والسخاء والشجاعة والغيرة والأمانة»** «من از شيعيانمان كسي را دوست دارم كه عاقل، فهميده، دانا، بردبار، پايدار، شكيبا، راستگو، و فادار بوده باشد، همانا خداي تبارك و تعالي پيغمبران را به مكارم اخلاق اختصاص داد پس كسي كه در او اينگونه اخلاق بود بايد خدا را بر آن سپاس گذارد و آن كسي كه در او نيست بايد به خداي تعالي تضرع كرده و از وي درخواست كند، راوي گفت فدايت شوم آن اخلاق كدام است ؟ حضرت فرمود : پرهيزكاري و قناعت و صبر و شكر و بردباري و حيا و سخاوت و شجاعت و غيرت و امانت».

چنانكه قبلاً هم در ذيل بحث ولايت و مودت مؤمنان با يكديگر گفتيم : محبت و مودت مؤمنين با يكديگر همان سنخيتي‌‌است كه در اعمال حسنه با يكديگر دارند. و محبت علي و اولاد علي در حقيقت همان محبت و علاقه به حقايق دين و اعمال حسنه و خصائل فاضله‌است كه علي و فرزندانش مظهر بارز آن اند. پس حب علي يعني حب ايمان به خدا، زيرا علي از بزرگترين مؤمنين به خدا بود و حضرتش مظهر أتمّ ايمان بود. حب علي از بزرگترين مؤمنين به قيامت بود. چنانكه خدا دربارة او و خانواده‌اش و نظاير ايشان مي‌فرمايد: ﴿ ﴾ [الإنسان: 7]. «آنان مي‌ترسند از روزي كه شرش همه را فراگيرنده‌است». و بالاخره حب علي يعني حب صلاه و زكات و مساوات و نصرت مظلوم و سركوبي ظالم و حب عدالت و فضايل عالية انساني كه علي بزرگترين مظهر اين صفات عاليه بود. و گرنه دوستي موهومي كه و هم پرستان و خيال پروران مدعي آن اند، منشأ هيچ خيري نخواهد بود.

سنخيّت و تجانس، افراد را محبوب حقيقي يكديگر مي‌كند و ساير محبوبيتها چيزي نيست و بسا كه منشأش ماديت باشد. شيعيان علي يعني دوستداران عدالت و أمانت و عفت و تقوي و..... چنانكه طبرسي در **«مشكوة الأنوار»** از حضرت صادق روايت كرده‌است كه آن حضرت مي‌فرمود پدرم براي من حديث كرده كه شيعيان ما اهل بيت، هميشه از بهترين مردم بودند اگر فقيهي بود از ايشان بود و اگر مؤذني بود از ايشان بود و اگر امامي بود از ايشان بود و اگر سرپرست يتيمي بود از ايشان بود و اگر صاحب امانتي بود از ايشان بود و اگر..... و اگر..... پس چنين باشيد تا ما را نزد مردم محبوب كنيد نه آن چنان كه ما را در نزد مردم مبغوض نماييد!.

در جلد يازدهم بحار الأنوار به نقل از «إرشاد» مفيد از ابن شهاب از زهري روايت كرده‌است كه: **«حدثنا علي بن الحسين وكان أفضل هاشمي أدركناه قال: أحبونا حب الإسلام فما زال حبُّكم لنا حتى صار شيناً علينا»** «ما را چنان دوست داريد كه اسلام دستور داده كه مسلمانان را دوست بداريد تا پيوسته دوستي شما نسبت به ما زينت ما باشد نه اينكه از حدّ بگذرد و ننگي شود بر ما».

در مناقب ابن شهرآشوب (ج4، ص162) از **«حلية الأولياء»** آورده‌است كه يحيي بن سعيد گفت : **«سمعت علي بن الحسين يقول واجتمع عليه أناس فقالوا له ذلك القول يعني الإمامة فقال: أحبونا حب الإسلام فإنه ما برح بنا حبكم حتى صار علينا عاراً، و في رواية الزهري: ما زال حبكم لنا حتى صار شيناً علينا»** «شنيدم حضرت علي ابن الحسين – عليه السلام- را كه سخن مي‌گفت در حالي كه مردم در پيرامون آن حضرت اجتماع كرده بودند و گفتگو موضوع امامت بود پس آن حضرت فرمود : ما را دوست داشته باشيد آنگونه دوستي كه سببش اسلام است (يعني همانگونه كه مسلمانان بايد يكديگر را دوست داشته باشند چنانكه در بحث ولايت گذشت)، اينگونه دوستي پايان ناپذير است تا وقتي كه از حدّ بگذرد و بر ما ننگي شود». هم چنانكه دوستي **غُلاٰة** ننگي است براي آن بزرگواران.

و نيز از آن بزرگوار در كتاب رجال كشي (ص111) از خالد كابلي روايت شده‌است كه مي‌گفت : **«سمعت علي بن الحسين يقول:** **إن اليهود أحبوا عزيراً حتى قالوا فيه ما قالوا فلا عزير منهم ولا هم من عزير، وإن النصارى أحبوا عيسى حتى قالوا فيه ما قالوا فلا عيسى منهم ولا هم من عيسى، وأنا على سُنَّةٍ من ذلك إن قوماً من شيعتنا سيحبُّونا حتى يقولوا فينا ما قالت اليهود في عزير وما قالت النصارى في عيسى ابن مريم فلا هم منا ولا نحن منهم»** «همانا يهود عُزير را دوست داشتند تا اينكه دربارة او گفتند آنچه گفتند پس نه عُزير از ايشان است و نه ايشان از عزير اند و نصاري عيسي را دوست داشتند تا اينكه دربارة او گفتند آنچه گفتند پس نه عيسي از ايشان است و نه ايشان از عيسي. ما اهل بيت نيز بر چنين سنتيم همانا به زودي گروهي از شيعيان ما را دوست خواهند داشت تا اينكه دربارة ما بگويند آنچه يهود دربارة عُزير و نصاري دربارة عيسي مدّعي شدند، پس نه ايشان از ما هستند و نه ما از ايشان».

يهود دربارة عُزير گفتند كه او پسر خدا ست و نيز نصاري دربارة عيسي چنين ادعائي كردند. بديهي است در ميان مسلمانان چنين ادعائي دربارة كسي نخواهد شد كه بگويند فلان پسر خداست. زيرا آيات قرآن به صراحت اينگونه ادعاها را رد كرده‌است و مسلمانان در هر شبانه روزي حد اقل پنج مرتبه در ركعات نماز مي‌خوانند ﴿ ﴾ [الإخلاص: 3]. «خدا فرزندي ندارد و فرزندكسي نيست». پس آنچه ممكن است دربارة أئمه بگويند همين عقائد سخيفه‌است كه آنان را مدبر كون و مكان و متصرف در عالم امكان خوانند و به حقيقت اين ادعا بدتر و زشت‌تراست از آنچه يهود و نصاري دربارة عُزير و عيسي گفتند. چنانكه خود آن بزرگواران هم به اين معني توجه داشته‌اند كه فرموده‌اند : **«وَاللهِ إنَّ الغلاةَ شرٌّ من اليَهُودِ وَالنَّصَارى وَالمجُوسِ وَالذِينَ أشْرَكُوا»** «غاليان از يهود و نصاري و مجوس و كساني كه مشرك شدند، بدتر اند». پس آن كسي كه به خداي واحد ايمان داشته و به نبوت انبياء معتقد است و از روز حساب انديشه دارد و به اهل بيت پيغمبر اقتداء كرده و به آنها ارادت مي‌ورزد و از عقل و وجدان بهره‌اي دارد هرگز به چنين كلماتي كه از عقايد **غُلاٰة** است، تفوه نمي‌كند، سهل است انديشة چنين خيال باطل وشرك محض را در قلب راه نمي‌دهد و از مبارزه با اينگونه خرافات باز نمي‌ايستد و از طرفداران آن نمي‌هراسد هر چند هزارها از اين آيات عظام(!!) با او مخالف باشند و احياناً فتواي تكفير او را صادر نمايند زيرا خود اينان چندان كمتر از كافر و مشرك نيستند. ما اين فصل را به پايان مي‌آوريم و اميدواريم اين تذكرات در جامعة پر از خرافات ما سودمند افتد و افكار بيداري كه مهياي دريافت حقايق اسلام اند از آن بهرة كافي برند و از اينگونه موهومات بيزار و بيگانه بوده به عروه الوثقاي نجات يعني قرآن كريم و به اخبار و احاديثي كه مورد تصديق كتاب آسماني است، روي آورند تا از اين ضلالت نجات يافته حائز سعادت دنيا و آخرت گردند.

**إن شاء الله تعالى ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم.**